



کتاب شرح شتر و مینا بازار و بیج رعبا

مولانا طهوی تالیف کرده جناب غلام محی الدین

صاحب المتخلص بحیف سرب



در سنه ۱۲۶۱ هجری

با اتمام سید عبد اللطیف المتخلصین اللطف

شهر مدراس در مطبع اعظم بخط محمد قاسم ناشر مطبوع گردید



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوا سجان فرحت سری نطق که تا نفس از بزمه تکلم نواخته اند تا زخم رخمه حمد
الهی زبان قال بخورند سرو تال ملاغت شان زگوله محفل بی داهی است و نغمه گویا
عشرت که بی زبانی که دف وجود را از نوای نطق پرداخته اند تا صد کجا پخته شای
تا متناهی بلسان حال نکشند ترانه دلالت شان جبرس قافله نا انگاه بی بیت
زبان قال که باشد شای حق سرود است و و که باشد لسان حال حمدش صوت رود
است جل جلاله و عم نواله سرود سخن تا نوای نعت شاه حجاز نکشد هرینه
ترانه اش تا نفس که کرده و چنگ زبان تا صد آمد عرا قیانش نه بر آرد البته
زفره اش در گوش اجابت بر خود بند و بیت نعت احمد ساز نغمات زبان آمد
الکشد مکش ساز بیان صلی الله تعالی و سلام علی شفیع المذنبین

والہ الطاہرین واصحابہ الملاحدین واتباعہم اجمعین رباب فعال
 وعادات عالم بکرم اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
 تا بدستک زنی تبعیت امام المسلمین امیر المومنین جا کم زمان بکتای جهان کہ در عهد
 ریاستش معنی ریاست بر مقام شناسی خود می نازد و در زمان خلافتش مطر
 خلافت بر قانون دانی خویش می بالذریجاتی کہ حاتم در طی طی منازل تمنای این
 رتبه میکند و خبی رستمی کہ رستم دستان دستان آرزو این دلاوری بر می زند عالمی
 در سایه افضال او چنانکہ او در ظل الہی خوش و خرم و جهانی برستان فیض نشانش
 انسان کہ او برستان خداوند حقیقی بہ بندگی ہمدم دوستش بر چند خاطر بریشان
 باشد چون دستہ سبیل انجا رود و دشمنش اگر چه بصورت مجموع است چون ہلک کل ختہ
 شود **قطعه** ہزارشکر کہ عہد ریاستش آورد و درین زمانہ پس از آدم آدمیت را
 چنانکہ نوح جہا را نمود و باز آبا و نہ نمود شاہ من آباد ملک بہت را و امیر بلند تدبیر
 رئیس محروسہ کرناٹک جناب مستطاب امیر الہند والاجاہ اعظم الامرا مختار الملک سراج الدولہ
 نواب محمد غوث خان بہادر شہامت جنگ متخلص باعظم ادام اللہ اقبالہ و زامنمتہ
 کہ تا لیف این نسخہ در زمان خلافت اوست پوست برتن خشک نماید زیر و ہم سخا
 زیر و زبر کرد و جلا جل لبہا اگر تال تو صیف ایرخسرو نہیں سخن کہ بار بد سخن ازم
 سوز و نش نغمہ موزنی آموختہ و پر ویز معنی از طبع نازکش ترانہای نازکی اندوختہ
بیت سخن تا بود این سخن یاد باد و سخن زین سخن سنج آباد باد و نرند سر اثر

در صد شخص از مقام برگردد **مثنوی** ملک را نمی باشد قراری فی زمین را
تا نباشد اضطراب بود با و تارتخت افسر ز خوف او عد و دگر مضطر جهان معمور
با و از فضل و جودش زمان شکور باشد از جودش به بیت الله صلت راه باشد
خیل او طیل الله باشد عزیز مصر عالم پرور باد زینجا یقایش سرور باد اما بعد
من بنده ضعیف غلام محی الدین نجف عفی الله عنه وجعل الجنة مثوا والیر که یکی
از خوشه چنان خرمن ارباب سخن این زمان واحد از نور اندوزان مشعل اهل فن این
آوانم با هر دو دستبند بعضی از طلبا خصوصاً اینزاد بیک و عبد الرحمن و صادق حسین
و نادر علی و داود خان و برهان علی و رضا حسین و سید محمد و محمد صالح و یسین خان جبل
الله تعالی لهم علما نافعاً و ذهناً کمالاً و عمر اطعیا به تشریح سه شتر
حضرت مولانا نور الدین طهوی ترشیزی رحمه الله علیه پر د ختم و شرح میا بازار و
پنج رقعات که جناب فضل علیخان نصا بکهنوی تالیف کرده از رو الکنسار و کسره نفسی کشیده
آتش نامیده تصحیح سه کاتب برای حسن اعتبار خود بر سه طبعی آن ساختم چون رقعہ
پنجم مشروحه صاحب صدر غیر رقعہ پنجم مشتمله این نواح است لهذا شرح رقعہ ششم
نیز بر قلم رسانیده بر رقعہ ششم شمس موسوم گرداندم از آنجا که از هر خرمن خوشه خوشه
و از هر خوشه دانه دانه فراهم آورده صورت انباری کردم و آنچه از بزرگان زمان کبوش
خورده و از حواشی قدما بنظر آمده در کتب دیگر وارد و در صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
به تیز لایق توصیف سید عبد اللطیف متخلص بالطفاء عدل بصنعت ضرب و تضعیف

در عرصه
شعبه
مکتب
حاج
نام
دست
کاتب

اینچنین برآورده **قطعه** زین سخن جو نوزیاب گشتیم + فهم دل بلند کردید +
 ما عقل زدیم بر دل نور + ^{۱۴}تضعیف ^{۱۵}بھی دو چند کردید + با جنتی آن بر جوی آوردیم
 قوت منفعل نصرت نیدید که شرح سیل ملاحظه میشویش خوانم و حقوق ادب آموزان ^{۱۶}فرمود
 کرده متاعی از جانب خود دانم لیکن لحاظ اینکه هیچ موجودی وجود اسمی معین
 و مخصوص نمیشود این مجموعه بنام **شرح فرست زیب**
 که هم نام و هم تاریخ است خوانده شد التماس از شارحان ^{۱۷}سخن علم و فضل آنست
 که در بیان مضامین و ترکیب قوانین و معانی و کنایات لغات که از مستحب ^{۱۸}اللغات
 و بر مان قاطع و صراح و کثر اللغات و سراج اللغات و فرهنگ جهانگیری و دیگر
 محاشی و غیره متبناط کرده شده سهو و خطا بنظر انور در آید عفو نمایند و
 اصلاح بخشند ان **الله لا یضیع اجر المحسنین**
بسم الله العلی الاعلی
 باید دانست که مصنف رحمة الله علیه نظر رفوختی کل مرذی باللم
 یبدأ بحمد الله تعالی فهو اقطع و رابت ای رساله نورس سرود حمد نغمه آفرین
 حقیقی بدین لطف و نزاکت میسر **ایر قوله** سرود سرایان عشرتکده قال که بنور
 سرایستان حال کار کام و زبان ساخته اند بشهید ثنای صانع عذب البیانند
 که چاشنی نغمهای شکرین در ک و پئے دوا نیده و خوش نفسان چمن نشا
 که به بسط بساط انبساط پرواخته بزلال حمد خالق طرب اللسانند که کل ترانه های

ما عقل زدیم بر دل نور: تضعیف بھی دو چند کر دیند؛ با اجتماع آن بر جمع اور
 قوت منفعلہ خصیت نرسد کہ شرح سیال ملاطہ جویش خواہم و حقوق ادب میزان
 کردہ متاعی از جانب خود دانم لیکن لمحاظ اینکہ بیچ موجودی و جوہ کسی معین

و مخصوص نمیشود این مجموعہ بنام شرح فرست زریب

که بهم نام و بهم تاریخ است خوانده شد العباس از شارحان نسخ علم و فضل آنست
که در بیان مضامین و ترکیب قوانین و معانی و کنایات لغات که از منتخب اللغات
و برآنان قاطع و صراح و کنز اللغات و سراج اللغات و فرهنگ جهانگیری و دیگر
مجموعی و غیر مستنبط کرده شده است و خطای نور در آن عفو نمایند

اصلح نحمدان الله لا يضيع اجر المحسنين

بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى

باید دانست که مصنف رحمه الله علیه نظر فرموده است که هر مردی بالسم
یبدل الله تعالی هوا قطع و رابتهای سهاله نورس شود و حمد نعمه افزونی
حقیقی بدین لطف و نزاکت میسر آید قوله سر و دسر یان عشر کده قال که بنور

سرستان حال کار کام و زبان ساخته اند بشه نای صافنی عذب البیانند
که چاشنی نغمهای شیرین در کوفته و دانه و خوش نفسان چین ایشان
که به بسط بساط انبساط پر و اختصار لال حمد خالق طرب اللسانند که کل ترانه های

[illegible]

از شاخصار صوت و صدا و دمانیده سرود سرایان بالضم بمعنی مغنیان مضاف
و مبتدا عشرتکده جای خوشی قال معنی قول و کلام مضاف الیه کاف برای صفت
نورس بالفتح ثمر البستان خانه باغ حال حکوکی و زمان موجود و بهر صوبه
نام مقامی است که بنده را الکنشاف باطنی از قید خودی و اماند کار کام و زبان سبک
لذت چشیدن صانع صنعت کننده و کاری که موصول بای برای تنگیز عذاب البیان
شیرین بیان خبر مبتدا کاف برای صله نه نام ساز خوش نفسان خوشگویان و خوش
یا فککان مبتدا و مضاف نشاء بالفح خوشی کردن مضاف الیه کاف برای صفت بسط بالفح
گسترده و فراخ کردن بساط بالکسیر گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالین و غیر
انبساط کشاده روشن کردن لال بالضم آب صف حمد بمعنی تناک کردن از زبان خالق
پیدا کننده موصول بای برای تنگیز طرب اللسان تر زبان خبر مبتدا کاف برای صله
و صدا هر واحد بمعنی آواز بزرگ که هر واحد ازین فقرتین جمله اسمیت مبتدا
موصوف و صفتش جمله واقع گردیده و هر دو ضمیر مستتر ساخته اند و پرداخته اند
راجع بسود سرایان و خوش نفسان و جمله که بعد خبر واقع گشته صله است و هر دو ضمیر
مستتر دو آیند و دمانیده عاید است بموصولین یعنی صانع و خالق حاصل
نغمه گویان خوشی خانه گفتگو که میوه ذوق و شوق عشق الهی لذت گرفته اند یعنی
هم علم ظاهری میدارند و هم معرفت الهی توصیف صانعی که لذت را کهای شیرین
در آنی که از چوب خشک پیش نسبت بهم رسانیده است شیرین بیان اند لفظ چای

و شکرین و شیرین بر عایت فی است همچنین خوش نفسان چمن نشاط یعنی شادمانی
 که از مضامین تازه و معانی و بدایع و غیره بهره بردار شده اند محمد پد اکنند
 که شاخهای آواز را بکل نغمه نازیب و زینت بخشیده است ترزان اند و تشریح
 بعضی بزرگان اینکه اشرف جمیع موجودات نوع انسان است بهترین فرقه
 انسان دو طایفه اند نخستین ارباب کمال خصوصاً انبیا و عرفا و شعرا ثانی
 اصحاب مال سیما بادشاهان و امیران هرگاه طایفه اولی بواسطه علم و عرفا
 بمرتبه مکاشفه و انوار و اسرار الهی که مراد از حال همین است میرسند برای یادگار
 زمانه و افاده ناقصان آنرا لباس تصنیف که مراد از قال همانست می پوشانند
 و چون طایفه ثانی از کثرت مال و سال بزم آرائی و عیش و نشاط که مراد از بساط
 انبساط همین است کامیاب گردند بزنده داشتن نام یک خود را کلشن عالم گرد
 و از آب عدل و سخا که خوش نفسی چمن نشاط مراد از همین است بیلرب میدارند
 از آنجا که بحکم لثن شکرتم لا زید نکم حمد و شکر واسطه کثرت کمال و مال است
 تا از شهید ثنای صانع حقیقی که لذت نغمهای خوش درنی خوشکد مانیده است
 شیرین بیان نشوند تصنیفات شان طعنا میست بکمک و تا از زلال حمد پیدا
 کنند و تحقیقی که گل ترانهای شاداب شاخهای آواز سگفانیده تر زبان نکرده
 عیش و نشاط شان خانه ایست بی چراغ و الفاظ سرود و نغمه و غیره برای رتقا
 براعت استهلال است زیرا که این نشر حضرت مصنف علیه الرحمه لطیف و دیباچه کتاب

نورست که ابراهیم عادل شاه در حقیقت نغمه تصنیف کرده است **قوله**

محل شوق حجاز یا نشا صد آهال سندان زنگه بند زخم جگر عراقیا شن ننگار
 طنبور ترکان در شکر خند محل کجاوه و مراد از ناله حجاز نام نواح مکه و مدینه و
 طایف و غیره و هم نام مقام موسیقی آهال است که برای اوزان نغمه مقرر کرده
 اند این لفظ بندیت و اشارت به بند بهاست که موضوع بندیت و نیز نام است
 که بهندی مجیره گویند و این هم اختراع بندیت زنگه برای و نام مقام راگ زنگه بند کیا
 ازست آماده سفره اقیان متوطنان عراق و نیز نام مقام موسیقی طنبور ساز ترکان
 باشند کان کرستان و طنبوره اختراع کرستان است شکر خند شکفتنی ضابطه است
 که هرگاه گسافران حجاز بزاقه ماسوار شده بهر شب طی راه میکنند برای دفع خواب
 و رفع ماندگی ناله نغمه که آنرا حدی گویند میسیر اند و اشتراک از سماعش است گردیده
 مبلغی راه میروند و مانده نمیشوند همچنان عاشقان حقیقی نیز نغمه خوشنویس ساز و برک را واسطه
 قرب خداوند متعال میدانند زیرا که هرگاه محفل نغمه آهسته کرده و وسو فال لذت
 کیفیت اتم بخشند از آنجا که روح از ازل مالوف صوت سرمدی است عرفا و وجد حاصل میشود
 پس آن وجد شمع راه تقرب الهی است **خلاصه** آنکه در حجاز و هند تفاو کلیست
 و در عراق و ترک خصوص جلی توقع سودا و جزو حصول مطلب زیارت اما خداوند
 الغز آنگاه حکیم و داناست که کفر را واسطه تکمیل اسلام ساخته یعنی دوستان
 خود را با عانت و دشمنان بمنزل مقصود رسانیده همچنان زخم جگر عاشقان خود را بنگ

نورست که ابراهیم عادل شاه در حقیقت نغمه تصنیف کرده است
 محل شوق حجاز یا نشا صد آهال سندان زنگه بند زخم جگر عراقیا شن ننگار
 طنبور ترکان در شکر خند محل کجاوه و مراد از ناله حجاز نام نواح مکه و مدینه و
 طایف و غیره و هم نام مقام موسیقی آهال است که برای اوزان نغمه مقرر کرده
 اند این لفظ بندیت و اشارت به بند بهاست که موضوع بندیت و نیز نام است
 که بهندی مجیره گویند و این هم اختراع بندیت زنگه برای و نام مقام راگ زنگه بند کیا
 ازست آماده سفره اقیان متوطنان عراق و نیز نام مقام موسیقی طنبور ساز ترکان
 باشند کان کرستان و طنبوره اختراع کرستان است شکر خند شکفتنی ضابطه است
 که هرگاه گسافران حجاز بزاقه ماسوار شده بهر شب طی راه میکنند برای دفع خواب
 و رفع ماندگی ناله نغمه که آنرا حدی گویند میسیر اند و اشتراک از سماعش است گردیده
 مبلغی راه میروند و مانده نمیشوند همچنان عاشقان حقیقی نیز نغمه خوشنویس ساز و برک را واسطه
 قرب خداوند متعال میدانند زیرا که هرگاه محفل نغمه آهسته کرده و وسو فال لذت
 کیفیت اتم بخشند از آنجا که روح از ازل مالوف صوت سرمدی است عرفا و وجد حاصل میشود
 پس آن وجد شمع راه تقرب الهی است **خلاصه** آنکه در حجاز و هند تفاو کلیست
 و در عراق و ترک خصوص جلی توقع سودا و جزو حصول مطلب زیارت اما خداوند
 الغز آنگاه حکیم و داناست که کفر را واسطه تکمیل اسلام ساخته یعنی دوستان
 خود را با عانت و دشمنان بمنزل مقصود رسانیده همچنان زخم جگر عاشقان خود را بنگ

چون ببل آفریده باید که در مصرع اول لفظ هرگاه محذوف گیرند یا تا می‌کنند هر عطف
 قرار دهند قوله زبان را مطرب بزم دهن کرد و نفس را دلکش ساز سخن کرد و مطرب
 قوال دلکش معادل یعنی باز و دار الحاصل زبان را همچو مطرب و دهن را همچو بزم و نفس را همچو
 باز و دار سخن را همچو ساز که این همه لوازم ترنم است پیدا کرد اینده فاعل کرد ممدوح و
 لطافت استعاره بر رعایت لوازم ظاهر است قوله لضبط النغمه اسرار پر دخت رصند و
 تن خلق را رغنون ساخت ضبط نغمه شدن اسرار ریز خلق مصدق در اینجا بمعنی مفعول
 یعنی پیدا کرده شده عموماً و انسان خصوصاً از رغنون ساز لیست که هنر یان را که آواز گویند
 و قانون هم نام دارد و اوضح آن فلاطون حکیم است و جمیع صوت نغمات از صداهای مختلفه
 مفهوم میشود الحاصل در بدن تمام مخلوقات خصوصاً در تن انسان که اشرف مخلوقات
 است مثل از غنون که انواع نغمه در وی تغیر است اسرار خود منضبط فرمود تا هر یک بوقت
 جلوه نماید فاعل پر دخت و ساخت ممدوح است قوله ربان مغز را ز آمد بگفتن
 شدن خشک از غم او پوست بر تن و ربان نام ساز لیست معروف مغز و اع از اینجا که در مغز
 در تن خلاصه است در اینجا از مغز از اصل را زاراده کرده شد ضمیرشین منسوب باب
 ضمیر او را مع ممدوح پوست بر تن خشک شدن نهایت کاستن و کاستن را کثرت غم لازم
 الحاصل جمیع موجودات آشفته حجاب تعالی است چنانچه قوال جامی علیه الرحمة است
 چه نقاشی است او که نقش بر شاربش نقش میکرد در کف قاشق آن دلیل است از آنجمله
 رباب هرگاه بغم غم ممدوح کاشته فیضش از ابر به رسا یند که در دیانت است

دلی تعالی از سخن نقیض
 شریک کرده و درین باب
 شایسته نقاشی شود
 علی نقیض یا غافل
 جان خود را کشته

راز الهی پروردان پیداکشت و این **قوله** کس که سر را پیش مغفون در مصراع دوم لفظ هرگاه محذوف است و بقول بعضی از انجاء که حق تعالی در کل مخلوقات اسرار خود منضبط فرموده بود چون ربانک اسرار را بیرون داد و سر را پیش همین که پوست برنش خشک شد یا آنکه خود رباب در غم خطا خود گامسته شد خوبی هر دو معنی ظاهر است

قوله کل غش کسی راست از شاخ که چون فی استخوانش گشته سوراخ گز رستن بالفهم رویدن شاخ معروف اینجا مراد از وجود لفظ کس موصول و یا براتی تکیه و کاف برای صله و ضمیرین استخوانش عاید موصول **الحاصل** کسبیکه استخوان او از سوز و گشت آتش عشق مثل فی خالی گشت و سوزش غم در سر را پیش ساری شد هر دو راغ برنش چون کل بر شاخ شکفته شد نتیجه اینکه داغ وجود بشر را میبوسد کند مکر داغ غم الهی وجود را که بعشق کایم است نیت می بخشد **قوله** چونی آنکس نفس بر نغمه افکند که از کاسش سراپای خود و آنکس نفس بر نغمه افکند نغمه حاصل کردن و نغمه در اینجا مراد از اسرار الهی چنانچه تصحیحش بالا گذشت گاه امر از کاستن و نشین ساکن یا قبل مکتوب است افکندن کردن آنکس موصول است و کاف در مصراع ثانی برای صله و ضمیر کند عاید موصول و ضمیر که راجع بممدوح باشد درین بیت ضرور بود یعنی نفس بر نغمه افکند می بایست بر تعاد وزن حذف کرده باشد ممکن است **الحاصل** آنکس که بغم او تعالی سراپای خود از کاستن سر کرد اسرار الهی حاصل است چنانکه فی از خلوی وجود نغمه حاصل میکند **قوله** چو از درش شود لبت دو تا چنگ و دو در آرمای اله در چنگ لبت و تا موصوف و صفت است چنگ

[illegible]

بصره اول نام ساز و بصره ثانی پنج دست ناله قسمی از افغان و بمناسبت دراز
 با تا تشبیه داده شده و چنگ را با پشت و توانست از آنست که خمیده است و این
 جمله شرطیست الحاصل بالا گذشت که هر شی عاشر است از جمله چنگ هرگاه
 پشت چنگ از کثرت بار در دمد و خمیده شد تا اثرش از مرتبه بخشیدش که خلایق
 از صد این ناله آمدند و وجودیکه از حشمتش و کبری بستی در آید هر آینه آن فعل و آن
 مستی باعث توقیر آن وجود است و توقیر باعث تقویت لهذا مصنف علیه الرحمه فرمود
 که دل عالم چون چنگ را وقت نغمه برای بتاثر در عشق و می تعالی خمیده و منحنی بیند
 ناله می ناله در دست گرفته مید و دنا از آن که شربت کند و قوت دهد قوله پرده خالی
 پیران از نغمه است به بین دف را که چون بر میدرد پوست پرانگده خالی می دف نام
 معروف پوست درین افشا کردن مراد پوست کردن بقول بعضی بیتابی دل چون
 چه طو باید دانست که استادان درین بیت سخنها فرموده اند خلاصه اش اینکه بعضی از
 خالی کامل و ناقص بوده دارند و بعضی معنی حقیقی یعنی هر چیزیکه آنگده یا تهی است به نام عشق
 او تعالی یا تهیست و بیتابی دل ف که خالی است و پس است تو نیم خف اینکه هر چند مطلب
 بر رعایت لفظ و معنی حاصل میشود اما از آنجا که از ابتدا هر فقره و هر بیت از لوازم نغمه
 نیست و لفظ پرده خالی بمعنی حقیقی صید یکدیگر پس لفظ پرتانی که خبر است اگر پارتان
 گیر و از خالی خالی میگردد و اگر یا خالی نیست کرده شود از پرده و میماند در صورت لفظ
 پرده خالی اگر از اصطلاحات آریاب نغمه شمرده شود امکان دارد و آنگاه از استادان

بصره اول نام ساز و بصره ثانی پنج دست ناله قسمی از افغان و بمناسبت دراز
 با تا تشبیه داده شده و چنگ را با پشت و توانست از آنست که خمیده است و این
 جمله شرطیست الحاصل بالا گذشت که هر شی عاشر است از جمله چنگ هرگاه
 پشت چنگ از کثرت بار در دمد و خمیده شد تا اثرش از مرتبه بخشیدش که خلایق
 از صد این ناله آمدند و وجودیکه از حشمتش و کبری بستی در آید هر آینه آن فعل و آن
 مستی باعث توقیر آن وجود است و توقیر باعث تقویت لهذا مصنف علیه الرحمه فرمود
 که دل عالم چون چنگ را وقت نغمه برای بتاثر در عشق و می تعالی خمیده و منحنی بیند
 ناله می ناله در دست گرفته مید و دنا از آن که شربت کند و قوت دهد قوله پرده خالی
 پیران از نغمه است به بین دف را که چون بر میدرد پوست پرانگده خالی می دف نام
 معروف پوست درین افشا کردن مراد پوست کردن بقول بعضی بیتابی دل چون
 چه طو باید دانست که استادان درین بیت سخنها فرموده اند خلاصه اش اینکه بعضی از
 خالی کامل و ناقص بوده دارند و بعضی معنی حقیقی یعنی هر چیزیکه آنگده یا تهی است به نام عشق
 او تعالی یا تهیست و بیتابی دل ف که خالی است و پس است تو نیم خف اینکه هر چند مطلب
 بر رعایت لفظ و معنی حاصل میشود اما از آنجا که از ابتدا هر فقره و هر بیت از لوازم نغمه
 نیست و لفظ پرده خالی بمعنی حقیقی صید یکدیگر پس لفظ پرتانی که خبر است اگر پارتان
 گیر و از خالی خالی میگردد و اگر یا خالی نیست کرده شود از پرده و میماند در صورت لفظ
 پرده خالی اگر از اصطلاحات آریاب نغمه شمرده شود امکان دارد و آنگاه از استادان

و اهل لسان دریافتند اینست که نغمه سرایان ولایت و بند پر و خالی لیکر کات تال اصطلاحاً
مخصوص گردانیده اند که پر یعنی حرکتی است که بدست زدن آواز میدهند و خالی حرکتی که آواز
نمیدهند و غرض در وجود نغمه پراند و لطافت اجتماعی ضعیف و لایحقی و مصرع ثانی دلیل
دعوی مصرع اول این را صنعت حسن التعلیل نامند زیرا که وقوع حرکات تال در ولایت
اکثر به دایره است و در دیگر سازها بس که لهذا میگوید که بین دف و چار طوفا نشا میکند

یعنی دعوی مراتب ظاهر میگرداند و گواهی میدهد و الله اعلم بالصواب **قوله** در و د با

و برک بر نوازنده امتنان که قانون دین مضرب پیشین بر صد است ساز و برک

مراد از سان و سباب نوازنده صیغه فاعل از نوختن کاف برای صفت قانون نام

ساز که بهندی را که لا کوئید مضرب اسم آله مصدش ضرب مراد از زخم بدایت رهنمای

آواز در و د با ساز و برک مراد از در و د با عجز و ناری و خلوص عقیدت باید دانست که در و د خوا

و وصوت دارد یکی بکلم یا ایها الذین امنوا اصلوا علیہ سلوا تسلیماً

ادای حکم است و ثانی بقصد محبت در اینجا مراد از ثانی است ساز و برک محض بر عایت نغمه

است و نوازنده و قانون و مضرب علی هذا القیاس الحاصل در و د با بقصد محبت بر و

امتنان که دین بر بنمایش معزز و ممتاز است بدیهه باد و لفظ صدر بر عایت قانون مضرب

است **قوله** و صلوة پر شعبه آوازه آل و صحابش که بکشی ضربتشان ساز شفاش

نغمه است صلوة در و د شعبه شاخ و نام تقایمست و نغمه که بهندی تان کوئید آوازه شهر

و نام نغمه هم باشد الحاصل در و د پر شعبه و آوازه یعنی در و د مخلو مخلو محض بر آل

بیاگر بعضی از ساجین
از نغمه شان از مدینه
عالی از آن حالانکه نغمه در و د
مهرت و از راه کوشش
می آید بین که در و د
را حسان قاری میگردانند
یا بهر یک تقدیر و حال
ست

و اصحاب آنحضرت که بحکایت ضراحت یعنی الحاح و التجا و ریاضت نشان شفاعت
حضرت مدوح جلوه کرست باید دانست که ضراحت بمعنی زاری کردن در اینجا مراد
از ریاضت و التجا و لفظ و مکشی و ساز و نغمه برتقا موسیقی است لایحی لطفه

قوله رباعی سلطان سل که جمله رائج است : قانون بقا طفیل او نغمه و است
سلطان بادشاه و مهربان رسول جمع رسول کاف برلی صفت جمله همه برای اضافت یعنی
تاج سهرم مخلوق قانون ساز معروف بقا قیام و درین طفیل نام شاعر کوفی است که ناخوانده
بهمانی میرفت و آنرا طفیل الاعراس و طفیل الاعراب گفتندی بعد از آن معنی تابع متغیر
شد یعنی آنکه بے دعوت همراه دیگران رود و لفظ از قبل طفیل مقدر است و ضمیر او راجع
بسلطان هرگاه خبر جمله واقع شود بسو بگویند راجع شد ضمیر و جهت نغمه و حساب
نغمه و مراد در اینجا از رونق پذیر و مکمل **الحاصل** و اینها که تاج سر یعنی شرف
جمله مخلوقات است رونق دین از طفیل انتخاب است یا آنکه بگویم **لَوْ لَا كَلَّمَا خَلَقْتُ**
الْأَفْلَاكَ تَمِيزَ بَسْتِي کل موجودات بطفیل وجود انتخاب است **قوله** در جاره از

شعبی اودوده دم به هر کس که زد و دوازه مقاسم حضرت چار حد بقول بعضی دنیا و قول
بعضی مذنب خفیه شافعیه مالکیه و جنبه و بقول بعضی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
شعبی غلامی و متابعت و پیوندی شعبه بالضم شاخ و پیوند کاسه گری از هر خیز ضمیر
او راجع بسو سلطان مدوح دم زدن غلو کردن کاف برلی صفت یا صله دوازه مقام
برعایت نغمه که دوازه مقام دارد و مراد در اینجا از دوازه امام علیهم السلام است ضمیر

سلطان مدوح
تاج جمعی
نشان ضد فناء
تاج از وی
مراد از آن است که
صلی الله علیه و آله
حیات النبی است

رابع بوصف خبر اکابر الحاصل کسب که دوازده امام علیهم السلام ریا فیه است یعنی
 محبت شان در دوازده شهر چهار مذہب از مطیعان و منظور آن سلطان رسول یعنی
 پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام قولہ اما بعد قرده شنیدن را بلفظ سخن شهنشاه خنور
 قرده خوشخبری گفتن یعنی بیان کردن سخن مراد از توصیف سخنو بمعنی شاعر **حاصل**
 بعد حمد لغت مقصد مصنف علیہ الرحمہ نیست که شنیدن را خوشخبری باد از بیان توصیف
 بادشاه صاحب سخن در اینجا شنودن کار از گفته اشارت بشنیدن کردن اندازیت که شنودن
 بزبان حال است قبل مثل ثنائی این پادشاه نخواهند شنید لیکن بزبان ماضی متعدده
 یعنی کسی از گذشته کار انجمن توصیف شنیده باشد کجایش دارد پس لفظ شنیدن
 ثلاثه را مشتمل است یعنی از روزی که شنیدن پید شد مثل ثنائی ابراهیم عادل شاه نشیند
قولہ مکتبر و یعنی باریک بین و این بدل است و شهنشاه خنور بدل منہ قولہ نغمہ پرداز
 ترانه طراز یعنی دانند نغمه و زیب بخشنده ترانه و این هم بدل بعد بدل است علی
 هذا القیاس تا آخر قولہ عرش طارم یا قوتی است سرخ از نور حق تعالی در خشان طارم
 خرگاه و خانه یعنی محل او همچو عرش است در نور و بلندی قولہ افلاک خیم یعنی خیمه
 او همچو افلاک قولہ کیوان ہم یعنی بهت های او همچو ستاره نحل که بفلک بهم میسکن
 دارد و در هفتان فلک است قولہ بر جیشیم یعنی خصال او همچو ستاره مشت
 است که بفلک ششیم کن است و قاضی فلک قولہ مرجع خیم یعنی سپاهش در دیگر
 همچو ستاره مرجع که بفلک پنجم است سپاهش فلک قولہ خورشید علم یعنی نشان

در نوشته پنجم خورشید است که بفلک چهارم جا دارد **قوله** ناهید نغم یعنی نغمش
 پنجم نغمه زهر که بفلک سیوم است و اولی فلک **قوله** عطار در قم تحریرش پنجم نوشته
 عطار و که منش فلک است و بفلک دوم جا دارد **قوله** قمر دم یعنی خامه انش و چا
 و حسن پنجم مهاب اند که بفلک اول است **قوله** خلیل نوال یعنی بخشش او مثل بخشش
 حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است که در میان نوازی بی عدیل بود **قوله** یوسف
 جمال یعنی حسنش پنجم یوسف علیه السلام است **قوله** داود الحان یعنی آواز
 مثل الحان داود علیه السلام است **قوله** سلیمان مکان یعنی مکانش پنجم مکان سلیمان
 علیه السلام است **قوله** عمل افزای ظلم گاه یعنی زیاد کننده عدل و کاهنده
 ظلم **قوله** ابراهیم عادل شاه نام محمد و ج است که خداوند نعمت مصنف علیه الرحمه بود
قوله خلد الله ملکه و سلطان خلد صیغه ماضی از باب تفعیل از اینجا که جمله
 و عایه است ماضی معنی مستقبل میکند و فاعلش اسم الله است ملک در جمله مفعول
 مضاف واقع گردیده و ضمیره مضاف الیه و راجع بسوا ابراهیم عادل شاه سلطان
 قدرت معنی جمله آنکه همیشه دارد الله تعالی شهر او را و سلطنت او را سلطان مضاف
 مضاف الیه عطف بمفعول اول **قوله** و افاض علی العالمین برة و احسانا
 افاض در اصل افاض بود حرف صحیح که فاض است ساکن و حرف الف که حرف علت است
 متحرک حرکت الف با قبل دادند افاض شد مصدرش افاضت بمعنی رسانیدن علی
 حرف جار عالمین مجرور برة و احسان هر دو مفعول فاعل افاض خداست و ضمیره

خرابست **قوله** اگر زرم است نیکین از حسا مشن و کر زرم است عیشستان از جا مشن
 زرم جنگ حسام بالقسم تیغ زرم مجلس عیشستان جای عیش جام پاله **الحاصل**
 رنگینی جنگ یعنی سیل خون روان کردن تیغ شاه را سزاوارست و جوش و

عیش نهم یعنی محض راست کردن پاله او را رسد **قوله** چنین تارک پافسبر
 که دارد و شهنشاهی جزا و دیگر که دارد و تارک بفتح ثالث سرافسراج کافی
 که ایله **الحاصل** بدون مدوح سزاوار افسر هیچ کس نیست و لائق باو شای

غیر از دیگری نه این ادعای محض و مبالغه است **قوله** ز عدلش گوی عمل دیگران

چيست بهاء نازد لقب نوشیروان کمیت و تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میا

عدل او تا عدل کسی و این هر دو بیت قطعه بند است عمل انصاف یعنی برابر کردن

پخیزی با چیزی ضمیر شین راجع بمدوح تفاوت فرق نوشیروان مخفف نوشین

روان بمعنی جان شیرین و نام باو شاهی است آتش پرست که در عمل معروف بود

آنچه از لفظ فهمیده شود و باطن و حقیقت میان این تا برای عطف کسی لقب

نوشیروان **الحاصل** بیان عدل شاه کن انصاف دیگران چه چیست زیرا که

لقب عادلیت از نسبت شاه ناز دارد و نوشیروان کمیت که شایان این لقب باشد

زیرا که نوشیروان از نسبت لقب عادلیت ناز دارد فرق در هر دو ازین هر دو علت

بیتانیت ثانی مبالغه اول دانسته شود کجایش دارد یعنی بلکه نوشیروان کا فر است

و مدوح مسلمان پس نمایان عدل مدوح و نوشیروان تفاوت کفر و دین است

بجای که هر دو عدل است اما در معنی
 کفر و دین تفاوت کشیده است که آنرا
 برآورد از کفر و دین جلوه
 از اسلام ۱۲ الطف

که محبوبان خالهای خود را بجای سپند بر روی سوزند و کندش چنان دلکش که مجذوبان
 رکبای خود را برای نخ ساختن می آرند یعنی در عشق و عشق حقیقه را و اگذازند
قوله نه نوحه و در کوشش کالبش یکی از نیره داران آفتابش که نوحه لال حلقه در
 کوشش علامت نیر در خدشکار نسبت نیره بافتاب خطوط شعاعی **الحاصل** که
 شاه چنان خوش است که هلال خود را علامش میداند و توفیر شاه انجمن بلند است
 که آفتاب خود را از خدشکار انش شمارد **قوله** سنانش چون علم سازد انگشت
 شود تسبیح ساز از مهر و پشت سنانش سنی از نیره چون بر شرط علم ساختن برداشتن
 تسبیح ساختن و نه برشته کشیدن **الحاصل** بر کاه نوک نیره شاه انگشت
 بردارد مهره های پشت اعدا را چون دانه های تسبیح سوراخ کند **قوله** را بکند و هر جا
 که لشکر بکشد و کرد روی راه مصره بر انگشت بر خاستن و بر خاسته کردن یعنی
 روان کردن کردن کرد بجای غبار رو کردن قبول کردن شکل و مانع آمدن مصره
الحاصل به طرف که لشکر شاه رود و غبار فوج پیش از در آمدن
 لشکر در آنجا خود صورت خزان بیکر دینچه کار خزان میکند و آن ملک تباها سازد
 یا آنکه راه خزان بند کند و همیشه بهار دارد و این مبالغه را اگر از بسیار لشکر بعزم
 مدخلت بخیری هم اراده کرده شود میرد **قوله** کین چرخ که بر فروزد و بکشد
 چشم مهر و به بسوزد کین ناخوشی رخ افروختن غضب در آمدن که در چشم خستن
 بی نو کشتن **الحاصل** اگر شاه بفک غضب ناک شود بشعله جلالتش مهر و ماه کور و

جای که از آنجا که خود
 در آن سوار از آنجا که خود
 شود که در آن با دست هم
 نایب در این دلیل است
 عزت که شاه بزرگ است
 کرد از آن عزت لشکر
 و لطف

بی نور نماید **قوله** زجوش قطره در کجکجید و خلقتش نفع در غنیه پیچید و جوش
 کج دریا خلق نغی خوش نفع با حای حلی **الحاصل** فیض دریا پیش فیضش یک
 قطره و بوی کل به بوی خلقتش یک نفع مینماید یا آنکه یک قطره جود شاه بریافته و دریا
 رتبه فیاضش بشنید و یک شمه اخلی یعنی پیچیده غنی را تا نفع معطر کردن دماغ و اد **قوله**
 سخنهای که شنیده شنیدست و فرست را تو کوی آفریدست فرست دانی کوی
 برای تمیل است چنانچه کویا **الحاصل** شاه حاجت خلق را پیش از شنیدن از دیگری
 روا میکند یا آنکه سخن شنیده از دیگری یا شنناخته دیگری می شناسد گویند انش را خود
 زاده است یا خود زاده و شست حقیقتی او را برای دانی آفریدست **قوله**
 خبر از راز پنهانش دادند و سواد خط پیشانش دادند جزا گاهی سواد استعداد
الحاصل قضاء و قدر شاه را قوت ادراک رازهای پوشیده داده اند و آقاوت
 ذهن آنچنان بخشیده اند که از پیشانی هر کس کیفیت مقدرش درمی یابد **قوله** دعا
 که کردد بانفس رام و اثر از دم رود چون خوشی از دم یعنی اگر حاجتمند وقت
 دعای حاجت خود اهل دعای دولت شاه نکند دعا جاجتش مقرون با حاجت
 نشود یا آنکه دعا شاه اگر با نفاس خلایق رام نکردد اثر حاجت سخن بالکلیه معدوم
 کرد **قوله** بجایهاتم مهری گشت زان دست که در هر صلابه بار و لش است
 تخم مهری پای و حد برای عظمت یعنی بادشاه تخم محبت خود در جهانها خلق از ان
 دست گشته که دلها همچو انبار اطراف آن دست جمع آمده و اگر دست را بجمع

بجایهاتم مهری گشت زان دست
 تخم مهری پای و حد برای عظمت
 دست گشته که دلها همچو انبار
 اطراف آن دست جمع آمده و اگر
 دست را بجمع

و طرز گیرند ضمیرشین راجع بسو شاه خواهد بود نتیجه اینکه دلها از اینجا که همه انجمنه
محبت و اخلاق شاه است چنان در هر جان محبت او نباشد **قوله** مهربان مهربان
بزر آمد و عرض عشق و دل او جوهر آمد و مهرش و وزیدن حاصل کردن عمل و حرد
مهر و وزان عاشقان عرض خبریکه قایم بغیر باشد چون رنگ جوهر خبریکه قایم
بذات خود باشد مثل جامه الحاصل قیام و عزت هر دل از وجود عشق است و قیام
و عزت عشق در اینجا از دل شاه این کمال حسن لطافت و جود شاه است **قوله** تنها عشق

چنانکه جود عرض و جود
چنانکه محقق نیست چنان
جود عشق را غیر از جود
دل شاه نمائیده در لطف

با پشت و پناه است و برای حسن هم امید است این سبب ترقی بیت گذشته و دفع
توهم که سبب عدم ذکر حسنش ناشی بود از سبب اول یعنی پادشاه بعشق کمال است
ممکن است که حسن نداشته باشد لهذا وصف حسن بعد عشق مقدم از همه داشته الحاصل
پادشاه فقط عشق را پشت و پناه نیست بلکه امید کاه حسن هم بهر سبب یعنی حسن هم
امید دارد که ترقی خود از روی شاه حاصل کند **قوله** دماغ از تار مو او تار است :

نکه باغ روی او بهار است و دماغ با لعل مغز تار نام شهر است که مشک در اینجا بهتر
الحاصل او مو پادشاه چنان خوش است که دماغ عالم از آن همچو تار مو معطر گردید
بچنین حسن و بویش نگاه خلق را فیض بهار بخشید و تار و تار را انجمن زاید خوانند **قوله**

نه نور هر طرف دانی تا ریش و کران بر تو ی کرد و شکارش نشین در مصراع
اول یعنی خود الحاصل هر روز خورشید از خطوط شعاع بر زمین دام می بندد
آنکه آبرو باد و باد که بر تو شکار کند **قوله** ادب پیشگاه شکار است

جنبش را حیا آئینه داری و ادب بکشد شش حد هر چیز پیشگاه صحن پیش حضور
 و ضمیر شین را جع بادشاه پیشگاه خد سگار جین پیشگاه غیرت آئینه دار خادم
 یای آخر بر دو مصرع بر او حد است **الحاصل** ادب بحضور شاه خدمتکاری را
 و حیا پیش جنبش آئینه داری را توقیر خود دانند **قوله** بزیر قهر قدش در تماشاه سر
 بر پشت عقل دست بالا و قهر محل عقل دست بالا عقل غالب **الحاصل** مرتبه
 بادشاه چنان بلند است که عقل آسمان سیر برگاه قصد بدش ناید سرش بر پشت
 در آید **قوله** خلاق جمله مفتون از بهوشش و وکیل من همه جا بنافذایش یعنی همه
 خلاق دیوانه عشق او است و وکیل من ضامن و گواه هستم این معنی را که جاها
 جمله عالم فدای او است و ضمیر وکیل را جع مصنف علیه الرحمت **قوله** خلقش تن براده
 احتیاجی و دبدب را برای مار و اجبی یعنی خداوند عالم او را چنان مستغنی گردانید
 است که احتیاج خلق و مروت ندارد زیرا که همه عالم مطیع او است پس بر آن نفع
 ما خود اخلاق کند یعنی ما را اخلاق آموزد **قوله** دبدب بحر و کان را حاصل از دست
 نیارد و او اما یکدل از دست یعنی بادشاه چنان مهربان خلائق است که نمی تواند
 یکدل از دست دبدب یعنی آرزو کند و برای سبب آوردن یکدل نقصان منفعت صد بحر
 کان که جواب بر وزر و غیره مراد از آنست روادارد و نیز لفظ حاصل را **الحاصل** که
 بجای اختصار در وسط کلام آنرا ذکر کردیم زیرا که معنی درست شود **قوله** کسی از نیکو باز
 نثارش که باشد عالمی جان و کنارش یعنی بادشاه منزلی دارد که طریقه نثارش

رواج یا از غایت و حیا
 راجع به حیا که خواستگاه
 شاه را پیشگاه است
 مکرده اما بادشاه را
 خود در خدمت او است
 این معنی بود خادم
 بر که خادم شاه را
 مکرر در خدمت خلق را
 اول باب خواند در لطیف
 عالمی جان محمول علی العکس
 معنی جان عالمی را جع
 مقدار را حاصل در عالم جع
 فانی را از جان محمول علی العکس
 فانی را جع را جع
 از جع جع را جع
 که یک جان جع را جع
 که جع جع را جع
 و نثارش بادشاه است
 مقدارش سبب را جع
 یعنی اینچنین سبب را جع
 نثار خود بادشاه را جع
 نثار که سبب را جع
 خلاصه آنکه سبب را جع
 نثار سبب را جع

آنکس را نزد که جان عالم را در آغوش دارد یعنی صاحب جانها عالم باشد و آن غیر ممکن
قوله نهی کند فلاطون فطنت که دلیرانی و دانائی از و در پناه هم می بالذنه
 بکسین کلمه تحسین و تعجب است اسکندر الکبیر و شاهی که هفت اقلیم و تحت فرمان
 او بود فلاطون نام حکیمی است که در زمان عیسی علیه السلام بود فطنت خرد و رسائی
 کاف برای بیان تعجب بزرگی شاه **الحاصل** شاه ما عجب عالم و حکیمی است که دارائی
 و دانائی از تیره پیش و در پناه یکدیگر می بالد یعنی دانائی را دارائی تقویت میکند
 و دارائی را دانائی معاونت می سازد و درین صورت جمله که بعد کاف واقع گردید
 بیان تعجب است و بقول بعضی کاف مذکور بر علت است **قوله** و جدا پر ویز بار بد
 ترانه که انگشت نغمه ای سرست افزایش کوشش و غم می بالذنه بر عایت عطف
 بمعنی عجب فی الحقیقت آن از افعال مدح و جمله فعلیه است حب فعل ناضی است
 ذ اسم اشاره بمعنی آن و فاعل حب است یعنی خوش است آن پر ویز بالفتح بمعنی
 و نیکو و گرام و زبان پهلوی ای و لقب پر ویز و آن که ماهی را بسیار دوست میداشت بار بزم
 معنی که بانی سرود مسجع است و بدر باختر و پر ویز در سرود سرائی یکتا بود ترانه نام قسمی
 از اشعار نغمه که شمالیدن سر دادن ضمیر تین راجع بممدوح است **الحاصل**
 پادشاه عجب پر ویز بار بد ترانه است که انگشت نغمه اش محنت و غم را کوشمال میدهد
قوله و نیم خلقش من را ختن ختن نافه و جیب امان و بنیم لطفش غن را چمن چمن
 زنده و زریه لب زبان شمیم بوی خوشش من قسمی از کل ختن نام شهر است مشک خیز و

تکملای لفظ افادہ معنی بسیاری کند نسیم هم اینکه غنچه مار می شکفته اند غنچه شکوفه
چمن چمن مفید معنی بسیار خنده مراد از شکفتن الحاصل غلبه بوی سمن از فیض نسیم
خلق شاه است و گفتگی غنچه از هوای او قوله بتوفیق زمره نمایش نطق را دم نوازش
تقریر توفیق مددکاری زمره را که او از نرم نطق دریافت معقولات دم نخوت
و مراد از دعوی تقریر مراد از بیان الحاصل مطلق البیض موافقت شاهی شاه قوت
معاونت تقریر حاصل شده یا آنکه ناطقه با مراد شاهی شاه دعوی نوازش خلق
از تقریر است در بصورت کسر نوازش برای اضافت من خواهد بود قوله و بتوفیق جار
و عایش صدر الکفاجابت پراز گوهر تاثیر توفیر زیادتی اجاره بزد و ادن خانه و
غیر آن را برای اضافت الحاصل کفاجابت صدر که آرزوی در دارد و بیض دعا
شاه از گوهر تاثیر مملو شده یعنی صدر در حاصل شد یا آنکه صدر اجاره دعای او گرفت
بتاثرش بر دعاییکه میکند مقرون با جابست و لطف تشبیه صدر با کف و غیره
طاهر است قوله فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار فرمان قضا حکم نامه قضا
امضا اجرا حکم نافذ حکم جاری در کار ضروری لازم قوله و نسخه تقدیر ابلغ تدبیر قضا
در کار نسخه تقدیر ابلغ نشانیکه بوقت صحت کتب بر جاییکه بمقابلہ درآمد میکنند
یعنی تا اینجا صحت و مقابلہ برسد صایب راست ضد خطا کننده کن طرف ضدینا
الحاصل تدبیر شاه موافق تقدیر است و تقدیر به مصلحتش کاری نمیکند و صحت نسیم
تقدیر از ابلغ تدبیر است یا آنکه سند فرمان قضا از امضای شاه است این کمال مبالغه

[illegible]

شاه است قوله شمال کلشن وفاق را یکدیگر در شکافین شمال بالفتح با یکدیگر
 شکافند وفاق بالکسر سازکاری کردن قوله وصرصر کو نفاق را تهدید غبار برطر
 نشاندن صرصر بالفتح باجنت نفاق بالکسر سازکاری تهدید رسانیدن **الحاصل**
 سازکاری و دوستی از حکم شاه برحت سیانی دل دوستان صرصر است و ناسازکاری
 از تامل و بد پریشان کردن خاطر دشمنان مشغول قوله در قتل بعد آن جلا جمل
 باشی غضبش هم سو کند به عهد آن دشمنان ششینه بالکسر کوتوال هم سو کند شیریک قوله
 و در کارخانه مجتهد ششینه عمر با عشرت دوام در پیوند ششینه بالکسر پیوند اتصال
الحاصل بر بد عهد که مور و غضبشاه فوراً برود و هر که مجتهدش در دشت زندگی با نیکو
 و ایچ کذر این **قوله** نغمه قانون عدلش ملک نواز و شعله کانون
 سیاستش ظلم کداز کانون آتش و آن سیاست بالکسر حکم لندن و سواددن -
الحاصل از عدالت شاه ملک آبا و سیتی و از سیاست او ظلم را تباہی **قوله** سطوش
 زور در پنجه شیر شکن در مشاجره در خون افکن سطوت بالفتح سخت گرفتن زرم جنک
الحاصل از زور شاه پنجه شیر شکننده و جنگ او مرک را در خون انداخته یعنی از
 کثرت زخمیان در خون غلطانیده **قوله** الفتش رم از طبع آهورا بر مش جام برجم
 پیما جام پیورن سبقت بردن جم نام جمشید که بارشای بوده است **الحاصل**
 الفت شاه آهورا ناموش کرده و محفل آواز محفل جمشید که میخاست بود و جام جهان
 ناساخته او سبقت برده **قوله** آتیش آتش خرمن زندگانی با دیرش صغیر مرک

و کف از انصاف
 ست کردن باین شاه را خود
 بر غبار دارد و پیش در حرم
 فاقه را تندیست که خاطر خود را
 بر غبار دارد و پیش در حرم
 آنکه بهاد فاقه روح فرشته فاقه
 باقی مانده ۱۳ العطف
 در خون افکندن نامیه از آن
 که کسی را عاقل خون را در
 الحاصل سطوت شعله و زور
 پنجه شیر شکننده و زور
 اجل در خون افکندن
 افکندن و طاعت که حکم خود
 بجانت و الاثون مقبول
 کردنش مانده ۱۴ العطف
 پیما و یکدستی با از اسما
 بگریز خصوصاً آهورا و شش
 منسوب است اما الفتش شاه جهان
 ملوف و لباس که در حرم
 از طبع آهورا و در زور
 زند و سبقت بردن آهورا
 است که بارشای جمشید و عاقل
 و سبقت آوری که با جام حور
 بدار نوش این سبقت ۱۵
 العطف

ناکهانی خرمین بالکسر توده و خوش بهای غله که بعد از درو ابار سازند آتش معوق
 و کنایه از سوزنده صغیر یا یک مرغ **الحاصل** از تیزی تیغ شاه زندگی اعدا برد
 و بهوای تیر او آواز مرکب معاجات است یعنی هوا یکی که از تیر او خیزد برک زندگی و قعاً
 بنیزد و اجتماع آتش آتش بصنعت مقابله نماید شود **قوله** ریش سروین گلشن فتح
 و نصر خنجرش مایه دریا طفرایت نشان سروین بار موحده دخت سرو و تنه آن نصرت
 یاری کردن ظفر بفتحین فتحی **الحاصل** جایکه نشان شاه بلند شود و خنجر شاه
 علم کرد و ظهور فتح و نصرت است و تشبیه بیت و خنجر سرو و مایه است **قوله** که
 بمعاذت جنتش چیست شکست هنرمو میای بر پیش در است معاصد است
 و یاری مو میای دوست که اعضای شکسته از دست شوند و اصلش موکم بین
 بود یعنی موم نرم و بقول بعضی آئین نام شهری که در اینجا مو میای میشود **الحاصل**
 در عهد شاه هر که بکسب هنر سعی کرد منفعت یافت و هنر شکسته یعنی بکمال رسید
 تربیت شا بجای خویش نشست یعنی به پرورش شا شکستنی نهر که در زمان سابق یا
 حال سبب ناپرسی روزگار بود اندام اندر نیفته یا کسی که کم هنر است به تربیت او هنر
 شده یا اگر از بعد از هنر شکسته بود به پرورش او درست شد **قوله** که هر در نظرش بقدر
 از یک بصحر او عده هشتن بوقار نزدیک تراز موج بدیر یا یعنی شاه از عالی همتی خود قدر
 که هر برابر یک نیستند و وعده از او قاجار شدن نمیدید یعنی وعده نکرده بود که قوا
 و قاکر دین صفت از تعریف وعده که دیگران میکنند جدا گانه است **قوله** باستعاره

بحر کفش ابر را درفش و به تشبیه خسار و لغو درفش آفتاب در خشتانی استعاره و در
 بمعنی عاریت گرفتن و در اصطلاح مجاز مرادف تشبیه باشد تشبیه شباهت دادن
 و در اصطلاح نسبت المسمی با امری دیگر بواسطه وجه شبه **الحاصل** در درفش
 ابر محض رای آنکه از کف شاه او را تشبیه میدهند یا با او کف شاه را مانندت میابند و
 خورشید را در خشتانی چیست آنکه رو شاه را بآن نظیر میداند **قوله** با سنگینش
 کرانی کوه سبکی گاه و با علو قدرش بلند سدره پستی گیاه حکم بردشت و پستی
 و تامل در عقوبت علو نعمتین و تشبیه داد بلند شدن سدره با لکس درخت کنار که پست
 عرش است و مقام جبریل علیه السلام **الحاصل** حکم شاه چنان سنگین است که کوه
 در مقابلش همچو کاه سبک بنظر دآید و قدرش چنان بلند است که بلند سدره **المنقح**
 رو بر ویش همچو گیاه پست نیاید **قوله** سخن بآن سربلندی که از کوتاهی سقف
 بعد جاجبیده و چیده در انداز آستان بوسش نایش سربزیر پاکشیده سربزیر پاکشیدن
 عاجز و متعجب بودن **الحاصل** سخن با وجود آن رفعت که سقف فلک بلندیش
 کوتاه است و ازین سبب فلک بسیار جاسر خود خمائیده و میخارد هرگاه قصه آستان بوس
 نهای شاه کند سر خود را زیر پایه آن آستان میابند نتیجه آنکه سخن بلند در شاهی شاه قاصر
 و نیز مصنف علیه الرحمه در اینجا عذر کوتاهی بیان میجواید و آن ظاهر است بدلیل فقره
 آینده **قوله** تعداد فضایل و محرم کمالش آنچه بیا بیا بکشت پیچون و یک صحابه
 سبوحا کشت شمردن تعداد شمار کردن چهار الفتح گرد کردن کسی را سبوحا با ضم زاده

سبوحا کشت شمردن
 تعداد فضایل و محرم کمالش
 آنچه بیا بیا بکشت پیچون
 و یک صحابه
 سبوحا کشت شمردن
 تعداد شمار کردن
 چهار الفتح گرد کردن
 کسی را سبوحا با ضم زاده

تسبیح گیل پناه الحاصل فضایل و کمالات شاه شمار کردن کار بیفایده نمود

که بیرون از شمار و حضرت **قوله** بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان

ابد پیوندش مفخر و مستعلا لازم و واجب است خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن هرگز

مجلسی در بر گرفته محفل آریسته و پیرسته بصلوات و دام بر خوان ذوق و حضور و مایه

عیش و سرور نشسته اند شکر ثنائی است که از زبان و غیر آن او اکتد عطیه شیش

عظمی بزرگ کاف بیانیه ادراک دریا فتن سعادت یافته شده مفخر بزرگی

یافته شده و حب ضرر و خصوصاً لفظ تخصیص بطریق تمیز ساکنان شایسته کلان عرصه

بافتح کشادگی میان خانه مجلس عالی نشست محفل جامع شده مردم پیرستن خد

آهستن چه آهستن افزون چیز برای خوشنمایی و پیراستن بایای مجهول کم کردن چیز

برای زیبائی و کن لغتچین نام شهری کاف بقول بعضی صغیه و بقول بعضی علیه صلا

بفتحین آواز یک بخت طعام دادن بدرویشان یا برای فروختن چیزی کنند ذوق

بافتح چنین حضور بالضم و برد شدن مائده خوان نعمت عیش و سرور خوشی

الحاصل اهل زمان که در عهد بادشاه پیدا شده افتخار و سعادت کرده اند بمر

راشکر این عطیه یعنی حصول سعادت ضرورت علی الخصوص باشند کان و کن رایجی

بیجا بود چرا که هر هر جانب مجلسی محفل آریسته و پیراسته بر خوان لذت و دیدار شاه

و نعمت عیش و سرور نشسته هر روز با و از طلب بر برداران سرکاری معز اند **قوله**

بنوارش روزگار دایره را که مرکز دایره اهل است مغر نشا از پست بد چیده و

مغر نشا دایره از پست
بد آوردن و ادا زان است
مردار و راجت های کمال
سازیدن با عبادت خدای
دی کردن و بین باغی و زار
بسر و سازی اهل زار
بست حرف را اضافی
بد چیده بادشاه و در قوه
دوم رقم بمغنی و نقش
سطرت که با غرضی
اللفظ

تبارهای قانون که مسطر کتاب لغات است رقم عیشین صفحات احوال کشیده و آبره و
مرکز جای قرار و میان شی اصول مقابل فروع بمعنی تال و کنایه از حرکات ناز بایده
که معرفت تال که اصل اصول لغت است هر کس را بصدر یا ضمت حاصل میشود و وجود تال
بولایت اکثر موقوف بدایره است و دایره و بنغمه همچو مرکز است **الحاصل** این بادشاه
مفر نشاطی که بهشت در یافت حقیقت دایره حاصل میشود از پوست بد چیده
ظاهر و آسان نموده و هر کس و نا کس از آن نشاط مالا مال راحت گردیده این محض نوازش
شاه است بروز کار یعنی بر سر روز کار این قسمی است از حجاز مرسل و بقول بعضی دایره
که مدار همه لغات و تاها است روز کار بر و چندان نوازش کرده که از غایت فرحت
در پوست نیکبخت و اگر لفظ نشاط بمعنی سرود باشد تقریر معنی ظاهر است و در صورت تال
بد چیده روز کار است و لفظ نوازش به کسر و اضافت همچو **لذت** آزارتی قانون که با
جمیع صورت دست جهانیان را بر آید عیشش گردانیده **قوله** طنبور و شکار بخش کند
تا بر دوشش کند دام اصلش خمند بود که مخفف خم و بدست **الحاصل** طنبور نفیض
آرایش شاه پرتایش کشته هوش عالم را از تار خود بدام میکشد یعنی از صدای خود بخود
میکرد اند **قوله** و فی باجیای سوز در میدان صورت ساز ایها زنده کردن سوز خوشی و حبشه
که در ایام عید میکند صورت آنچه بروز قیامت اسیر فیل علیه السلام بدست **الحاصل** از صدای
خود خوشی را زنده میکند چنانکه بروز قیامت از صور اسیر فیل علیه السلام مردگان زنده
شوند **قوله** از کبیل کافسه که کجایه خن سماعه بنار لغت کبیل بیانند و آنها خشن کبیل از قبیل

اضافت حاصل بسوی تمام گنج نام ساز مخزن سامعه ادا از گوش الحاصل گنج
 از کبیل خود به پیمایش نغمها گوش سامعین را پر میسازد یا آنکه گوش سامعین را صد گنج
 انجان پرست که جانب دیگر میل نکند **قوله** نغمه سازان بنده بخند ترانه مایه خنکی
 ترازوی جنت و بین در دست خزانگی عده جنت نام ساز است مخصوص اسیرند که شکل
 ترازو میباشد بعضی گویند که مترادف بین است بین ساز است معروض **الحاصل**
 مطربان بنده نغمه ای که تا حال بسبب عدم خوانان خود مثل خزان جمع کرده بودند باز
 شنوایند شاه ساز بر دوش مستعد اند یا آنکه باز و شنوایند نغمه ای که
 بر دوش اند **قوله** درج پیشگان شبیار مغرب شراب خم مندل مست درج پیشگان
 پیرمین کاران خم بالقسم سوگلان مندل نام نوعی از دهل که از آهنگی که با وچ نامند **الحاصل**
 زاهدان که از نغمه نفرت دارند یا آنکه کیفیت نغمه وقف نیستند مثل میخاران از صد نغمه
 مندل مستند **قوله** پاکوبی اصول و دستک زنی تا تارک اندوه و ملایمان پاکوبی
 اصول یعنی رقصین موافق اصول که بهندی گت گویند تارک بفتح ثالث میان **الحاصل**
 رفاصان که بابتدای رقص پاکوبی و دستک زنی میکنند گویا غم و الم را از ضربت و پیانابه
 و آواره سازند **قوله** و از نغمه نقشی نقش نورس فضای کهن سمری جهان از نشاط مالا
 نقش قسمی از کلام موزون سرود که بهندی تپه گویند نورس کتابی که بادش تصنیف
 کرده است و در آن صرف کیفیت نغمه درج است یا شهر نور سپور یا تپه مایه تازه فضا با بفتح
 میدان کهن سرخانه قدیم مالا مالا **الحاصل** از کیفیت تپه مایه نورس یعنی کتاب

یا از نورس بود دنیا مالا مال از نشاط کرده قوله مستوی ز بس در غم که گزیت

ایام نذر قصد اگر در کور بهرام ز بس بقول بعضی برای کثرت است و بقول بعضی برای

علت الحاصل سبب اینکه زمانه نغمه انگیز است بهرام شاه که نغمه دوست بود و اگر از

استماع این نغمه در قبر و جد کن رسد و است قولش نذر و نغمه بر لبش بیان حشر است نغمه خانه

در کام و زبان ساخت : تذکره تختین و ثانی مجمع دراج و چکوتر نم سراپیدن کسره تذروضا

تسبیحی شیان خانہ جانوران الحاصل بغیر شاہ لغمر برب عالمیان خانہ کردہ است

کسی را از این که میگوید که اگر کسی در دین خود چیزی را بداند و ندانند

بیا بیچ پورسا ردا السیوریمیا سورجوشن بیا پورنا متهیریکه پای بخت شاه بود
حاصل اگر کسب میسرست تبار ساخت مندا باشت از که / هر که از این که

سپیدار میا می سرست یار ساجدین میگوید باشد از خاک بجای پور باید ساخت له

شیر وید آهنگ : آهنگ بجزء او اقصی می نماید و در میان دو آهنگ باشد

مرا و از یک در اول خوانند کی و که نیک کی کشند تا شری صفت کا سانه الحاص

ما پورش لپیست که از بام و درش نغمه مروید کو ما نغمه دراز بیک شسته است از ابرغ

ما خلیق را بسویش قصدت یا آنکه از شرعی دلباسو بجای آورد قصدت بود که انانیت

شش غمیر وید در نصوت کاف علیته است و بقول بعضی یازده غمیر وید است

نی یعنی مانند مرغ شتر که بدشتر قصد میراند کند و بیجا پور بغیر شاه آباد است

بله این شهر دیگر شهر ماحکم ویرانه دارند دها می خلاق که از زوخت مایل نغمه اند

7000	7000
------	------

تصدیق دارند و تکرار لفظ آهنگ در هر دو مصرع را تجنیس تام نامند **قوله** هو از امتزاج
 نغمه آن حال که موسیقار ساز و مرغ را با ال امتزاج آمیزش موسیقار نام ساز و نام
 پرنده ایست که منقارش بر سوراخ است و اژان سوراخ نغمه و گوناگون بر می آید بال
 باز و لفظ را برای اضافه **الحاصل** هو از اختلاط نغمه آن حالت بوجود آمده که اگر
 مرغ باز و خود را حرکت دهد همچو موسیقار نغمه با بر آید **قوله** زبانه از شراب نغمه است
 نفسها پای کوبان دست بر دست نفس بجهنم پای کوبان رقص کنان دست بر دست
 یا مرتبه بمرتبه چنانکه معمول رقص است **الحاصل** زبانه های خلق غیر از نغمه و سرو و
 و نفسها غیر از عیش و سرور کاره ندارند یا آنکه در نور سپهر زبانه ها
 کویند کار با نغمه کردن و نفس نشنوند کار غیر از تحسین خواندن کاری نیست
قوله خموشی را در آورده با آواز به نورش بهر نغمه برداز به خموشی بیای معروف
 بی سخن و بیاهل بر آنیکه بای نورس مفید معنی ظرفیت **الحاصل** باد شاه شخص
 خموش را که گاهی بسو نغمه زبان خود نمیکشاد چون زاهدان و عابدان یا کند و نهان
 یا آنکه باوها کمال خود بکمال دیگران لب لب نمیکرد بکتاب نورس که خود تصنیف نموده است
 با آواز در آورده یعنی از تخمین با آورده یا آنکه ذات خموشی را در نور سپهر با آواز
 در آورده **قوله** اگر بر سوم جهان بینی و قواعد کیمی ستانی و ترتیب رزم و بزم و عا
 عزم مجرم که آیه است در شان او و تشریفست بر قامت طولی نشان او کما میبغی
 قیام و اقامه نماید چه عجب رسوم جمیع جهان بینی سلطنت قواعد جمع قاعده کینه

تصدیق دارند و تکرار لفظ آهنگ در هر دو مصرع را تجنیس تام نامند
 نغمه آن حال که موسیقار ساز و مرغ را با ال امتزاج آمیزش موسیقار نام ساز و نام
 پرنده ایست که منقارش بر سوراخ است و اژان سوراخ نغمه و گوناگون بر می آید بال
 باز و لفظ را برای اضافه
 حاصل هو از اختلاط نغمه آن حالت بوجود آمده که اگر
 مرغ باز و خود را حرکت دهد همچو موسیقار نغمه با بر آید
 قوله زبانه از شراب نغمه است
 نفسها پای کوبان دست بر دست نفس بجهنم پای کوبان رقص کنان دست بر دست
 یا مرتبه بمرتبه چنانکه معمول رقص است
 حاصل زبانه های خلق غیر از نغمه و سرو و
 و نفسها غیر از عیش و سرور کاره ندارند یا آنکه در نور سپهر زبانه ها
 کویند کار با نغمه کردن و نفس نشنوند کار غیر از تحسین خواندن کاری نیست
 قوله خموشی را در آورده با آواز به نورش بهر نغمه برداز به خموشی بیای معروف
 بی سخن و بیاهل بر آنیکه بای نورس مفید معنی ظرفیت
 حاصل باد شاه شخص
 خموش را که گاهی بسو نغمه زبان خود نمیکشاد چون زاهدان و عابدان یا کند و نهان
 یا آنکه باوها کمال خود بکمال دیگران لب لب نمیکرد بکتاب نورس که خود تصنیف نموده است
 با آواز در آورده یعنی از تخمین با آورده یا آنکه ذات خموشی را در نور سپهر با آواز
 در آورده
 قوله اگر بر سوم جهان بینی و قواعد کیمی ستانی و ترتیب رزم و بزم و عا
 عزم مجرم که آیه است در شان او و تشریفست بر قامت طولی نشان او کما میبغی
 قیام و اقامه نماید چه عجب رسوم جمیع جهان بینی سلطنت قواعد جمع قاعده کینه

غزو جل **الحاصل** چنانکه وجود ذات مخلوق بر وجود ذات خالق دال است
 مشق شاه در صنعت لکواهی میدید بر عظمت و اختراع قدرت کا ریکه حقیقی حل و
 علا **قوله** خرد خورده کا ر قلم بند نقش برداریش و عقل زنگ آمیز صد و ارسو ساز
 خرد بالکسر عقل خورده کا ر باریک بین قلم بند خد متکار زنگ آمیز خوب لطیف مدد دار
 خادم **الحاصل** خردیکه باریک بینی و لطافت شعاروست وقت نقش برداری
 و صورت سازی شاه مثل خد متکار خدمت قلم بندی و صد و اری عزت خود دانند

بجلا پرد از چشم کور سواد ان میل قلم در سر رسا گو سواد بی استعداد و بیم سواد
 بمعنی نقطه سوید است که میان دل است میل بالکسر آلتی است که از و بچشم سر می کشند
الحاصل خط باد شاه چنان روشن است که بی استعداد ان را از دیدنش چه جا
 چشم سربلکه دیده دل روشن میکرد و حسن تناسب طامیل و سر و سواد و کور و جلا و چشم
 هوید است **قوله** نبض گیری تا طبنوز بعلاج علیل نهادن در سیجا نبض رک چمنده

علیل نهادن بپاران سیج نام عیسی علیه السلام و الف در آن نایده **الحاصل**
 چنانکه حضرت عیسی علیه السلام بپاران را شفای می بخشیدند از ششیدن و غم و طبنوز و شک
 بپاران طبیعت بشود حقیقت است که از سرود و آلاش طبع را تفریح حاصل شود
 و کدورت و ملال و وحشت و تردد که از امراض باطنیست دور گردد و رعایت نبض و تار

و غیره تناسب ظاهری است **قوله** خط بندی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دانه
 سازش بر روش طره مرغوله رویان خط بندی خط غلامی لاله رویان و تار دانه

طره کامل مغوله هیچ ذناب الحاصل خط که در بغل چیره محبوبان موجود است
گو یا همین خط خط غلامی خط شاه است که افتخار در بغل دارد و این بهای لغه را
بیان واقع گویند همچنین تار دانه شاه از شاه را کامل خوبان تعظیماً بروش خود
جاد هر قول که با توفیق خامه عبرتنامه اش عطار در اچ چار اجز سر خط فرمان نهان

و بمشاهده شاه پدیده دانش زهره را چه زهره غیر از پدیده بدر افتادن توجیع
فرمان خامه ظم عنبر شهادت خوشبو دارند عطار با لضم ستاره فلک دوم و آن
فلک است چاره علاج سبز خط فرمان نهادن اطاعت کردن بمشاهده دیدار شاه پدیده

پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لونی فلک است
زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن **الحاصل**
عطار واک منشی فلک است بحر اطاعت حکم قلم شانه نیست و زهره واک مطربه فلک

است از دیدن پرده سازش غمناک و پرده نشانیغی پشون آمدن علاحی نے
و نیز گماید از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز
ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به خواستی تمام فاموش

کند و در هر پنجین اقص و شش باره و شش پنجین شقان است قوله شرح
 علی باسطه کف و در قمش شش چهره باسطه آرایده منتخ صیغه فاعل و فاعول
 بکسر فتح سین بر و میتواند شد و معینش نسخ کیده و نسخ گرفته شد الحاصل

آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو کو یاد و نسخه اند از هم منقول و اینچنین کلام
را ترم جز گویند اگر چه قافیه دهر را هم قید درست نیست و مخالف حرکت با قبل است

لیکن نثر است **قوله** مشنوی بخش سر بر در چشم دیدن : ز سازش حلقه

در گوش شنید : سر بر در نور الحاصل از روشنی خط شاه چشم دیدن با نور

حاصل میشود و از نغمه سازش شنیدن غلامی اختیار کند **قوله** بغیر آفتاب او سونگ

نور شنید : بتا ساز او پیوند نماید و فریغ اول سکون ثانی شکوه نماید زهر الحاصل

آفتاب که خس و سیاهان افلاک است بسبب تعظیم لشکوه افتر شاه سو کند میخورد و زهر

بلطافت و متابعت طرب با سازش خود را پیوند کردن آرزو دارد و سو کند خوشید

و پیوند نماید راضعت ذوق فتن گویند **قوله** چکیده چون خامه بر دارد بانشا عطا

درد و التماس قطره آسا مانند الحاصل وقت تحیر شاه از روی خجالت عطا

در دوات او مثل قطره چکید شود یعنی خود را ناپدید کند یا آنکه از کثرت شوق و محو

منفعت مثل قطره در دوات شاه جاگزیند تا از صحبت قلم شاه اخذ مطا : تازه نماید

قوله عروس صفی را خطش نکاست حروفش که هر یک خود نکاست عروس

بالفتح نو کند اندک باشد یا مونث نکار بمصره اول نقش و بمصره ثانی بت که کنایه

از محبوب است الحاصل از خط شاه صفی را زبانش است اگر چه خود هر حرفش

جدد کان عروست **قوله** نقطه بر حرفهایش دانه چیت : چنین دام نگه گیری

که دیت نقطه جمع نقطه نگه گیری بایای معروف مصدر یا بایای مجهول بر اعطت

هر دو جایز است چیده فعل ماضی باشد و فاعلش نقط یا صیغه مفعول به و کجایش
د کانه که آید **الحاصل** این کجا سیکه بجزیر شاه افتد از ان باز نکر دو کویا حروف

و نقطه هایش بزرگ دام و دانه است برای نگاه **قوله** که چون در فن صوت کری
بست قلم از طره حور و پر بست چون حرف شرط کر بستن آمده ن صورت گری نقاشی

الحاصل بادشاه هرگاه به نقاشی آمده شود موقلم از طره حور و پر تیار ساز و طاهر

است مصوئیکه قلمش از طره حور و پر باشد تصویرش چه قدر زیبا و دلکش خواهد بود نسبت
طره حور و پر بموقلم مفید اظهار کمال تراکت حسن تصویر شاه است **قوله** ز نقاشی بر

چهره آر است و که نقش ساده اش چین رونما هست ساده مقابل منقش و کنایه از
و جوی آرایش رونما بدیه و تحفه که وقت دیدن بر عروس و بند رنگ روش چهره آر است
سرخ روشد و فر نمودن **الحاصل** بادشاه آنچنان به خوش نقاشی سرخ و کردیده که

نقش ساده او یعنی بے پردخت رنگ و آرایش شهر چین را که مانی و بهناد مصوران
آنجا مشهور اند و لعنان چینی هم معروف در رونمایی خود خواسته چهره آرائی و رونمایی

از لوازم عروست **قوله** اگر بلبل کشد آواز بشنود دهر آواز پر داز بشنود پند از تجیر
باریک که کرد تصویر کشند و مخاطب بشنود غیر معین است **الحاصل** بادشاه تصویر بلبل

آنچنان کشد که از ان آواز چه بر آید کویا در قالب او روح میدهد آواز را پر داز
دهد یعنی به تجیر شکل آواز را مینماید یا آنکه بلبل را نغمه ضرورت پس در تجیر شکل نغمه یا آواز

مینماید این مبالغه اغراق نامند **قوله** نکر طایرش بر صفح آرم نسازد کربایش

هر خود دام فیض طایر که بادشاه مینو لیسند طایر در محبت او اسیر میشوند و آن محبت
 در پای او دام حیکر دو ازین روی پر و الا ممکن بود که می پرید درین محبت
 حضرت مولانا جامی علیه الرحمه که فرموده اند **سیت** چه نقاشی است او که حسین
 سرشاره بادشاهش نقش میکرد که فراتر از انصاف است دارد **قوله** که چنان باغش
 فصل خرداد به شکفته غنچه ها از جنبش باد خرداد با لغم نام ماه شمسی که شد مانند آفتاب
 است در برج جوزا و ایام آب و سبزی ازین رو و فصل بهارش تغییر کنند **الحاصل**
 اگر بادشاه به تحریر ترتیب باغ برد از دستان شاداب نماید که فصل بهار از کل چنان او نماید
 و مصرع ثانی بیان حالت باغ مذکور است یعنی آن باغ چنان است که گویا غنچه ها از جنبش
 نسیم ها نوقت شکفته است **قوله** چرا و کس صورت معنی نه برداخت به دعوی لیک چون
 مانی نه برداخت صورت تصویر برداخت آراست مانی مصیوب که در حق نبوت میکرد آخر دست
 بهرام بن بهر فرشته شد **الحاصل** بادشاه اگر چه فن صورت گیری را با نقاشی سرسیند که نقش
 معده و مژگان و اما در عا کمال خود خلاف شریعت غواجا نرند است **قوله** نه گو خندا
 بر لب بانبار و شک غم بن ترکان با فشار آنا صیغه امر از انباشتن بعضی بر کردن
 یا انبار از انباردن **الحاصل** نظر بغیض شاه بهر را پیام بد که خنده بر لب جمع کن
 یعنی خوش باش و غم نا قدر دانی که دام ترا در گریاشت دور سازد **قوله** نه بر و بر
 گو در غنچه که که آمد سر زمان به ثمر نشی آمدن آخر شدن ندی امر از رسیدن **الحاصل**
 صاحب بهر اطلاع ده که وقت حصول این چند می غرضت زیرا که ایام تمیز بغیض قدر را

اینک بادشاه کسی دعوی از
 کلمات صدر چه بماند
 نیاز است بیکن جویخانه
 دعوی مردود میگردد خلاصه
 اینک بادشاه در فن نقاشی
 بسیار آشنایند اما هیچ او
 ز غنچه کمال خود دعوی
 نبوت کرد اما المظ

شاه قانکشت **قوله** آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش
 دست بتلافی آن گشاده تا غایت تا حال مضایقه تنگی تلافی عوض **الحاصل** تا حال
 بسبب کم هنری خلایق را در تنگی انداخته بود و حالا کرم زیاده بخش شاه بعوض آن قراخ
 در زیاده هنری بخشیده یا آنکه تا حال نماند در کم هنری یعنی با وجود کم هنری که آنوقت
 محل قدرت هنرمندان را در تنگی بسته بود الحال توجه با دشاه عوضش نموده یعنی با وجود
 زیادت هنر که مقام بقدر است قدر هنرمندان افزوده لایحقی لطفه **قوله** تمنای باب
 بهر بهر پیرایه افتادش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و کلی بجزاری قبول
 یابید دانست که تمنای بهر زمانه طالب حصول است درینوقت بالاتقات شاه عالم چنان
 مستغنی است که هیچ تمنای در دل باقی نمانده بلکه حصولات تمنای بهر منای معشوق
 میجوید با دشاه یک سخن و یک کل هنرمندان را از راه قدرتانی برابر یک کتاب بمقابل
 یک کلشن میمارد و داد صله میدهد **قوله** خار راه هنر و پیا که خلیده که بشکفتگی
 مرحتش باغ کل مراد بخیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتنش مصر
 بشکوه کام کشیده کاف اول که ادبیه و ثانی بیان تفهیم **الحاصل** شخصیکه در تحصیل
 هنر محنت و در کسب کمال مشقت و زحمت از مرحت و هنر شناسی شاه مراد خود را سیب باغ با
 و مصر مصر بر اکثر است **قوله** در هیچ چیز حسن هنر نهان نگزیده که غیرش آن آشکاره
 عشق نور زیده کاف صفتیه اجتماع دو نفی مفید معانیات **الحاصل** حسنی که
 هنرمند در صنعت خود پوشیده و پیش شاه آورده و بر او عقل شاه ظاهر شده این کلام

و صفت زیر کی ممدوح و بکمال شیفتگی کمال است و فقره آینه شرح ابن اقبال قوله
 اگر از تحریک باد موجه آب پنجاهی تحریر نیست یا از جلوه آتش دخانی مغوله ایکه تبریع
 این کرم نفس است و توصیف آن تر زبان تحریک جنبش پنجاهی بالفتح طریق و راه و روش تحریر
 نوشتن و نقش خط بر گرفتن و کنایه از خط کرد صفحہ جلوه ظاهر شدن و دخان دو مغوله کمال
 تاب خورده و نعمه پیمان و طره و ستار تعریف آگاه نمودن توصیف ستودن تر زبان فصیح
 الحاصل بادشاه تبرع این یعنی سوجه آب بطریقی تحریر در آب می اندازد و بتوصیف
 آن یعنی دخانی که از جلوه آتش چیده میگردد کرم نفس یعنی آماده و تر زبان یعنی فصیح
 است خلاصه آنکه بادشاه در برهن مهارت و تمیز کامل دارد که تحریرات آب را از علم تصویر
 موافق گردانیده داد خوبی آن میدهد و در مغوله دخان را از فن موسیقی مطاقی کرده مدح
 حسن آن میکند این غایت امتیاز است که از شبیهاتی که تعلق بعلم و هنر ندارند اگر اتفاقاً
 موافق قانون علم و هنر دریا بر مذاق آن میسر قوله اگر چه نسبت عالیت و ارباب
 هنر داده و میدهد بجان الله در فن سخن چیا پرداخته می پردازد نسبت علاقه عادت
 انصاف سبحان الله پاک است خدا تعالی کلمه استعجاب است یعنی بجز تعجب واقع میشود
 چیا یعنی بسیار الحاصل بادشاه با وجود تعلق خاطر بآرایش جمیع هنر در فن سخن بسیار
 غلوه دار و مجمل تعجب است این محض وسعت حوصله است قوله هر چه در میان نه نهاده
 و هنر نقادش از زیور قبول بر کران آنچه نه سنجیده طبع قادی از سبکی بر خاطر کران نقاد و باغ
 و ثانی شده صیغه مبالغه اسم فاعل یعنی بسیار نقد کننده و نلعه از سر دیانده مثل اصرار

کر آن بافتح کنده و تقاد زیاده روشن گران باکسر سنگین **الحاصل** سخنیکه پادشاه
 نپسندیده کسی نمی پسندد و هر چه نزد او میوزونی نه در آمده بحد سبک و جفیف است
 که بار خاطر است **قوله** بالغ کلامان سر سخن طفلان مکتب زبان پیشش میسوزان
 میدان بیان پایدگان عرصه مکتب انیش بالغ کلامان نالکه سخن باقصی مرتب دارند
 طفل مکتبش کرد زبان دان فصیح و صاحب سخن میدان زین فراخ و جا وسیع میادین
 حسیع آن بیان سخن روشن درین کلام مبتدا قائم مقام خبر و خبر قائم مقام مبتدا
 هر دو صورت یکجایش دارد **الحاصل** مستهیلان سخن پیشش مانند طفلان اندیا نکه
 طفلان مکتبشاه قایم مقام مستهیلان **قوله** تفصیلش قطره منع دریای سیکران
 وقت اجمالش نقطه مغرب آفتاب رخشان منبع جایکه از آن آب برآید منابع و منابع جمع
 آن مغرب جا فرورفتن آفتاب **الحاصل** پادشاه هنگام تفصیل اندک را بسیار و
 بوقت اجمال بسیار را اندک میسازد و این کمال وسعت بیان و قوت علمیه است **قوله**
 آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی کهار ملک مانده ملاحت
 طومار مکتوب فصاحت بافتح خلوص سخن از عیوب بلاغت بافتح رسید در علم معارف و غیره
 آویزه نام زیور و هر چه آویخته شود غلغل مایه خوان نغمت ملاحت نمیکشی **الحاصل**
 مکتوب بلاغت پادشاه همچنان آوازه دارد که فصاحت او را زیور گوش خود میکند و همچنین
 شیرینی کهارشاه چنان برشور است که ملاحت نمک خوان خودش میسازد **قوله** نقطه
 خمار ابهامش مهر کنجینه اسرار و شمعش توضیحش صقل افئنه اظهار ابهام بالکسر پوشیده اند

تفصیلشاه معنی دارد
 که دست منبع دریای سیکران
 مبتدا چون سبک قطره است
 و اجمالش مانند نقطه
 درختان را در دریای بیک نقطه
 پوششیده از دریا

بلاغت و فصاحت
 ملاحت و اسانی مخالف
 راه اندر رود در کلام
 باید که اندر رود در کلام
 شاد جلوه گر کنند
 شیرینی و ملاحت
 همچنین در کلام

و در بستن کجینه خزان آس را بفتح رموز الهی ششصد و شصت و شصین اند مانند از ماه و
 روشنی آفتاب صیقل بفتح زدایند و آله زدودن توضیح کشادن و روشن کردن و
 کن یا زک شده بیانی الحاصل یک نقطه ابهام شاه بمثابة مهر خزانه رفقا است و یک
 پیر تو تفصیلش زک زدای آینه ظهور قوله کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا کردن صید
 و کند انداز سا کام بجای عربی حلق در شکر افتادن شیرین شدن آوارساندن
 صید بفتح جانور شکاری معنی باطن داراده کرده شده کند دام انداز
 رسا فکر رسا الحاصل سخن از شیرینی رسائی شاه شیرین کام است و معنی
 بفکر رسا ایشان چون صید در کند یا بند قوله دیده امید جاها جنبش لبشارت پسند
 تملیک لها در کف ابروی ایشان جنبش الصم حرکت بشارت بالکشمیر دو جایز یعنی
 خوشخبری تملیک ملک گردانیدن و مالک گردانیدن الحاصل امید جاها بی عایان
 دیده بر رخ شاه دوخته است از آنکه اگر لبش بجنب امید بر آید همچنین ابروی ایشان
 شاه و کف خود و تملیک لها دارد یعنی هر گز اینخواهد با دلی اشارت مالک او میگردد
 یا او را مالک لها گرداند قوله نشرش نشره رفعت و شعرش شعری ترتب نشره بفتح
 و سکون ثانی مثلثه نام دو ستاره مقارن بهر چه از منازل قمر شعری بالکشمیر یای
 مبتدایه و ستاره روشن که بعد از جواز بر آید الحاصل نشر شاه در بلندی هم مقام
 نشره است و شعرش در روشن هم شعری در نشره و شعر و شعری صنعت تخنیش
 زاید است قوله هر حرفش فصلی و هر وعش اصلی و هر شاخ اصلی الحاصل

یک حرف شاه در نواید و کثر مطالب منزلت یک فصل دارد و در عیش و برآوردن
مسایل دیگر زینت اصل دارد **قوله مشغول** سخن را بار خاطر بود که بنوش
صاحبه حاجت کو بهی یغنه مدیتست که سخن مشغول بود که قدردان من کسی حساب
شکو نیست **قوله** عروسی بود از پیرایه عاری و زنجبخت پست خود در شر مساری
پیرایه زبور و لباس علی برهنه **الحاصل** سخن اگر چه مثل عروس خوب بود لیکن بی لباس
و آرایش بود از ان رواج بخت پست در کون ساری افتاده **قوله** که کونش آسمان دریا
بوست پسر را کردن و کوش عروست اکنون بختین مخفف اکنون بمعنی حالا
ضمیرشین راجع بسخن پای بوس خود مفید معنی مصدر است همچو قد بوس و پای پوش
پس الحاقی یا مصدر احتیاجی ندارد و سبب الفتح زن و مرد و نو کتبه جمع الحاق جمع
تثانی عروس **الحاصل** اکنون آن سخن آبخان علوتیت گشته است که آسمان او را پای بوس
میکند و بنو از شاه چنان زینت یافته که با کردن و کوش عروس بپوشند **قوله**
لای حق پر وین سپند است خیال ندارد الا بس بلند است لای حق محمول علی القلب
یعنی حق لای حق بالفهم تشدید قاف درج و ظرفیکه از خوب ساخته دران مر و از غیر
نهند لای بالفصح جمع لای بمعنی مر و از پر وین بالفصح چند ستاره کوچک کجا جمیع
در کومان برج نور اند که آنرا در جوی ثریا خوانند و نام منزلت است از منازل **الحاصل**
نور شاه سخن را بحد رسانید که برای دفع نظر به ثریا حق خود کجا سپند میسوزد یا آنکه
شاه سخن بجای رسیده که پر وین سپند که در پادشاه این خیال شاه بس بلند است

یعنی فکر کنید سخن ازین هم بزرگتر دارد **قوله** حلاوت چاشنی گیر یا نش شیرینی
موظف اندز بان نش حلاوت شیرینی چاشنی نزه موظف وظیفه خوار و راتب یا بند
الحاصل حلاوت مدایم از میان شاه چاشنی گیرد و از زبان شاه همیشه
وظیفه خوار شیرینی میباشد **قوله** چنان شیرین کند سر حرف حفظ که شیرینی شود
در گوشها تل و سبب الفتح ابتدا حرف که یا راست شود حفظ با لکسر شمر تلج که آنرا خربزه
ابو جهل گویند تل و الفتح و التشدید پسته و توده خاک **الحاصل** بادشاه حرف
حفظ را چنان شیرین سر کند یعنی ابتدا و باید که در گوشها بی خلق یا در گوشه یا شیرینی
همچو توده پسته با جمع شود و در لفظ گوشها صنعت ذو معنی بین میان لفظ شیرین بیا
ممدوح است **قوله** بان گنجینه از گاه آورید و که کوه از بارش که آید بغیر از کمال
بادشاه در کلام خود لفظ گاه باینطور کرانبار و با مکتب آرد که کوه از غایت بار حصد
بغیر از آید یا آنکه از غایت حصد که پیش شاه برای خیر یا حاضر شود این کمال خوش یابی
و خوبی ادا و مکتب تغزیر شاه است **قوله** سخن از فکر حفظ مرتب است پیرزشت
بجای خویش نشست و حفظ با لکسر نگه داشتن رستن و الفتح بجات یا متن ترتیب
رست کردن ششی مرتبه او بجای خویش نشستن مرتبه خود رسید **الحاصل**
سخن از فکر نگه داشتن مرتبه خود و بغیض شاه بجات یافت و از ترتیب بجای خود یعنی مرتبه
خود رسید **قوله** زشاکر دیش استا و آن سخن ساز و تراکت را طبعش ناز بر ناز **الحاصل**
بسبب فیض شاکر دیش استا و آن سخن سازی یعنی سخن کوچی میکنند و در اعتراف استا

فخر دانند و تراکت بملافت طبع شاه بر خودی نازد یعنی فخر میکند که در طبع چنین
 شاه عالی در حجت جا میدارم **قوله** نسازد لفظ کل در گفتگو درج: نسازد تا در آن
 صدر نگ بخرج بخرج بافتح چید چیدی در چیز خرج بافتح بیرون شد **الحاصل**
 بادشاه چون لفظ کل را در گفتگوی خود داخل کردن اراده کند صدیک و بوبرای اثبات
 وزینت وجود کل صرف کند تا لفظ کل معرانه نماید **قوله** بجام شوق کرد و داده پیاده
 در قطره بر طوفان دریا سر آید کن گذشتن در نما کردن **الحاصل** بادشاه هرگاه کلام
 شایقانه آغاز کند در یک حرف مضمون کنایه مندرج سازد قطره را بحرف و دریا را بکنایه
 مراد از تشبیه است **قوله** بحرف آورده ترکیبش بنا به مناسبت کشته آلت این بنا را با کسر
 خانه و بر آوردن خانه **الحاصل** بادشاه لفظ بنابر در تحریر یا در تقریر چنان ترکیب داده
 که گویا شد و مناسبت برای آن شایع و صغیر که ترکیب بنابر اتمام شد ساینده آلت تقویت
 گردیده تا آن بنای تازه را بانیقت یعنی در اثباتش خطا نشود بعضی کای بنایان با لفظ بمحض
 انگشتان بجای بنایان نوشته اند در صورت معنی است که هر کس گفتگوی زبان را
 رود و شاعر اشارات را بس که بادشاه هرگاه خواهد که با اشارات بکشته ها گفتگو نماید چنان
 واضح و قریب الفهم انگشت را جنبش دهد گویا مناسبت آلت آن اشاره کرد یعنی مناسبتش
 پیش و اشاره پس بیرون آید **قوله** برو کرعیب بین چشمی کشاید و در و جز هنر
 بینی نیاید یا چشمی برای تقلید است **الحاصل** اگر عیب بین سخن شاه را باندک نظر
 بیند یعنی تا بغور و ملاحظه از تاثیر عیبی آن سخن صفت عیب بینی او بهتر بدل شود

آن کتاب الفاظ را در آن بخشیده است خلاصه آنکه چنانکه معانی و الفاظ مطبوع اند و در
و نغمه ها مشهور کرد و قوله رباعی از شاه دکن جهان نشاط آبا هست به خاک علم

از کرب نغمه اش بر باد هست به ارباب ترانه گفته شاگردانند و آنکس که از او نوشته طرز
استاد است به آبا و معروض است چیزی مصرعه چهارم علت مصرعه سوم **الحاصل**

و نیا بسبب عادل شاه از نشاط معهود کرده و از آبا نغمه او خاک غم فنا پذیرفته و
جیب ارباب نغمه شاگردان گفته او نیز زیرا که آنکس که موجد اختراعات تازه کرد

استاد است پس با و شاه موجد اختراعات بسیار نغمه ها تازه است و لفظ گفته صفت
ترانه هم میتوان شد بعلک کسر که این در کلام قدما بیشتر آمده و اجتماع نشاط و غم و جان

با و صنعت و آبا و ویرا و تخفیف ناصت **قوله** وجه تسمیه کتاب آنکه وجه تسمیه
نام نهادن **الحاصل** سبب نام نهادن کتاب بنورس است **قوله** نه ندایان نه شیر و

مجموع بنورس گویند مجتمع مشتق از اجتماع بمعنی گرد آمدن رس در هندی بمعنی
نیز آمده که آنرا نه قسم کرده اند بجمعه آن سنگار رس را بمعنی کیفیت که از حسن حاصل شود

سردار همه لذات دانند و بعضی ثبات رس را بمعنی لذتیکه از یاد خدا حاصل کرد و خارج
کرده هشت قسم میکنند **الحاصل** این نغمه شیر گرد آمده بنورس قرار داده اند این

سبب بنورس نام کتاب است **قوله** و فارسیان اگر بنورس بنام فضل و کمال
داشتند بجا هست فضل افزونی و بخشش و غلبه کمال تمام شدن **الحاصل** از سبب

که در فارسی بنورس قرار گویند اگر کتاب به کور نام فضل و کمال تصور کنند بجا **قوله**

و این معنی که این شایده عیب اندر پاره غیب بجلوگاه ظهور نور رسیده نورس خواند اش
هم رویت شایده محجوب **الحاصل** ازین سبب که این کتاب از عالم غیب بعالم وجود نو
آمده یا اختراع تازه پذیرفته نورس گفتنش چه سزد **قوله مصرعه** قیاس معی
ازین اسم که قیاس اندازه مسمی نام کرده شده **الحاصل** کتابی که از نام او چندین
وجوه حسن خیز چه قدر لطافت و نکات در و مندرج خواهد بود اندازه باید کرد **قوله فصاحت**
دیدن بصفی اش گلشن است و سواد خواندن بر بیاضش روشن فصاحت بالفتح زین فرخ
سواد سیاهی و مستعد و میدان و کنایه از ذین **الحاصل** میدان بصارت از دیدن
صفحات نورس باغ و بهار است و ذین خواندن از سفیدیش پرانوار ایراد الفاظ سواد
بیاض صنعت مقابله است **قوله** هر صفحه چینه و هر سطری نخلینی برکش لفظ دلکش پارش معنی
بی غش با اثر به غش روشن غش بالفتح خلط کردن چیزی در چیزی برای قریب و دغا
و خیانت کردن **الحاصل** هر صفحه نورس بهار یک گلستان دارد و هر سطرش کیفیت یک
نخلستان بدین خوبی که الفاظش بزرگ و بکهاست و معنیهای روشن مثال ثمرات و الفاظ
برگ و بار درین جمله بر عایت چمن و نخلین است **قوله** بلبل فصاحت بر کل نزاکت تحریر
در تقریر و نظر نگار کیان از مجموع عبارات روان در زنجیر فصاحت بالفتح کلام خالص از
الفاظ ثقیله و غیر مانوسه نظر بفتح نکرستین شامل نگار کی بالفتح و بی تشدید ظابغه
میننده **الحاصل** فصاحت بر نزاکت تحریر کتاب نورس چون بلبل بر کل بر تقریر
یعنی شید است و نظر میندگان در زنجیر طراوت عبارات پر سلاستش مقید به بعضی اند

و این اسم که قیاس
اندازه مسمی نام کرده
شده حاصل کتابی که
از نام او چندین
وجوه حسن خیز چه
قدر لطافت و نکات
در و مندرج خواهد
بود اندازه باید کرد
قوله فصاحت

جدا شود **قوله** سبیل حروف از آه تا شکیان و بنفشه نقش از خال و لغیر بیان سبیل
 بضم ک یا هیت خوشبو و بالغ شیر است در روم بنفشه نفع با وضو نمون کیا هی است
 که همواره در آب روید و شعر او را بر کوی و سجود مراقبه تشبیه دهند و در بریان قاطع نوشته
 که بنفشه بضم اول و کوه اول هر دو آمده است و آن کلی باشد معروف و معرب آن
 بنفشج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید تا شکیان کنایه از عاشقان و لغیر بیان
 کنایه از معشوقان **الحاصل** حروف کتاب نورس در مغوله ریزی مرغوب است
 چنانکه تا شکیان بر چ و تاب باشد تشبیه حروف با و در چیدگی است و نقطه های حروف
 در حسن و لغیر است چنانکه خال و لغیر بیان **قوله** از ترشح طراوت کلمات نهر سطر لالال
 لیه حیات ترشح تراویدن طراوت تا نگی نهر بالغ جوی آب سطر بالغ و بنفشین نیز آمدن به
 معنی ملک حروف در سته هر چیز چنانچه رسند بازار و بسته درخت **الحاصل**
 کلمات نورس از تراویدن طراوت یعنی از مضامین و معانی تازه چنان روح را قوت دهد
 که یا نهر سطر از آب حیات لالال است **قوله** خضر شد سیرابی ادا و سبحا مریف جان
 بخشی میوه خضر نیز نام پیغمبر است علیه السلام و به تسمیاش آنکه جائیکه آن جناب می
 نشست سبزه می برآمد پس سبزه می بخضر شد سبحانام عیسی علیه السلام و الف در آن زائما
 مرده معروف و کنایه از عاشق مراد و کشته **الحاصل** خضر علیه السلام که سیراب
 از آب حیات است تشبیه تا نگی ادا کنان نورس است و عیسی علیه السلام که از دم خود مرده را
 زنده می نمود عاشق جان بخشی میوه میوه است **قوله** کتبهای برجسته غنچه های سربسته

محرم خواست عراق و خراسان نام شهر عجم و عرب و نیز نام پرده سرود و نام نوانی از موسیقی
الحاصل پادشاه بسبب عطف خداوندی خود اهل عراق و خراسان را از فواید کتاب
 نورس محرم داشتن مناسب ندانست **قوله** خواست که این نسخ را بسیم عجم اتفاق افتد تا
 بدرک معیش نیز هر روزه نوروزی کنند تا علیه درگ دریافتن نوروز عید است که با غار سال
 می کند **الحاصل** پادشاه خواست که کتاب نورس را روانه بجم نماید برای آنکه اهل عجم از
 فوایدش بهره یافته هر روز عید نوروز خوشی کنند **قوله** فرمان واجب الاذعان عز
 صدر یافت اذعان کردن نهادن **الحاصل** حکم شاه نفاذ یافت
قوله که استاد کان پایه سر خلافت مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را پای محک امتحان
 آوردن شرحی بلفظ محمل و بمعنی مفصل پر از اندر سریر تخت خلافت سلطنت
 مصیر بالغ جای بازگشت محک بالکسر آلت عیار شناسی بهیچ آن کسوفی نقد بمعنی
 زرجبل فراهم آورده مفصل جدا کرده شده **الحاصل** منتظران سرکاری که نزد
 یافت و استعدادشان به محک امتحان کامل برآمده است شرح کتاب نورس که لفظ کم و
 معنی بسیار دارد و تجزیه کنند **قوله** و بعضی قیود آن بمنه بر مصطلحات مرقوم سازند قیود
 جمع قید مصطلحات جمع مصطلح از اصطلاح بمعنی صلح کردن و بصلاح آوردن کار و همیشه و
 چیزی قرار دادن **الحاصل** بعضی بعضی از اهل استعداد فایده های آن کتاب را بر
 اصطلاحات مرقوم سازند تا اگر از ذکر آن قیود مستلزم تطویل نگردد و با اشاره همان اصطلاح
 بی مطلب توان برد **قوله** با وجود آنکه تلاش استباز در روشها فایده نهایت دقت بکار رفت

استاد کان پایه سر خلافت
 مصیر بالغ بعضی قیود آن
 کتاب را که سرور عام بود
 است و سلطنت اصطلاحات
 نقد مرقوم سازند که آن قیود
 در هر فن بهین است و الاطفا

موشکافی باریک بینی دقت باریکی و مراد از مستقیم الحاصل باوصفیه که اجمال استعدا
بهمه تلاش امتیاز در باریک بنفیهای آن کتاب نهایت دقت با بکار برند **قوله** هنگام

عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادعای السهوانی

که صفحه انشای شان هرگز آشنای کرک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه

صفحه بخوبی خجالت شستند و آبا الفح رسانیدن و رسانیدنی حق ادانیه از اصلاح

عديم السهو بے خطا کرک قلندرش حک سودن و محو نمودن خوی آب بدن **الحاصل**

بادشاه وقت ملاحظه شرح نورس تغییر و تبدل الفاظ و تصرف های بجا و بجا آوردن حق

اصلاح آنچنان فرمود که گمانیکه سخن شان گاهی بکرک اصلاح حک نشد بود و وقت

تغیر و تبدل دیگر بر آن زرقه شرمه شده مر قومه خود را بآب خجالت شستند **قوله** دیگر

از زبان معجز بیان شنیدند نکاشته خود را درین شرح نویسی بمثابة خادمه خود آلت تحریر

انکاشند معجز بیان یعنی بیان او بچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بمثابة آن گفتن نتوانند

و عاجز باشند **الحاصل** شرح نویسان از امشاد زبان شاه نوشته

خود را بچو خادمه خود که خویش موقوف بدست دیگر است بیکار محض دانستند **قوله**

غرض هم منات متن از همه دانی اومت و هم انشراح شرح از شکفته جانی او منات کلاما

است و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکالت انشراح کساد بگ

الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علمیه شاه است کسادگی

شرح هم از واضح بیانی او **قوله** قطع ادب آموز و نکت اندوزانند و گویا بر آه قه و گ

علامت است که در زبانی معجزه
نویسد بیان حالت خود در آن
تجربه انشراح ندارد پیش فطنت
عظیم السهو آن که گویا بچو
از زبان شاه می شنیدند
کسان می نوشتند و بسبب
کم استعدادی خود در آن
شرح نویسی قدرت خط
نیافتند و نکاشته خود را
یعنی شرح خود را بکی از قوت
خود نکاشته و لطف

خراسانی باکو ظاطون که با همه سبقت داشته کند زانوی سبق خوانی با آداب آموزش کار و نکته
اندوز فیضیه الحی اصل بمنزندان علق و خراسان که کمال شهرت دارند که پیش شاه
حاضر شوند شاگردی کنند و فایده گیرند که حاجت ظاطون که با وصف همه دانش و پیش دست
بمخبر شاه زانوی سبق خوانی نکند یعنی از شاگردی شاه بهره یاب شود زانوته کردن کنایه

از شاگردی است **قوله** اینکه خود بغض نفیس توجه به تحریر دیباچه نمودند و فواید و اغراض منظور
و ملحوظ است نفس بالغه ذات نفیس بالفتح و کسر ثانی پاک این جمله جواب سوال مقدم است
یعنی با وصف چندین لیاقت عدم توجه شاه به تحریر دیباچه محل توهم است **الحاصل**
مصنّف علیه الرحمه فرماید که سبب عدم توجه شاه به تحریر دیباچه ملحوظ فواید و اغراض است

و فقره آئینده بیان آن **قوله** آری بدفع کز عین الکمال باعده لالی شاه و از خرفی ناچار
آری حرف تصدیق بمعنی نعم کز اندایت عین الکمال چشم زخم عقد بالفتح سلک لالی جمیع
لولو خوف بفتحین سفال و سبوح و هر چه از خاک سازند و در بجا کنایه از شبه **الحاصل**
بزی دفع چشم پر ضرر که مهره سفال را با سلک مر و اید و از ندیس کتاب شاه بمنزله

سلک مر و اید و دیباچه بجای مهره سفال است **قوله** و فضای جان فرازی باغ و بستان
را خار و خسی در کار فضا بالفتح فراخی بودن مکان و زمین و ساحت سرافرازا با کسر افزاینده
الحاصل برای عدم مداخلت غیر و حفاظت باغ خار بست در اطراف باغ ضرورت است یا آنکه
هر جا کل است خار است و هر جا لست خار لازم آمده کینه میتواند **قوله** کافور در جنب قیر
کشیدن و شکر بعد خط کشیدن حکمت است کافور معروف و آن دو نوع است یکی جودانه

که از درخت برآید دوم چینی که از چوب جو شاییده برآرند و نیز نام چشمه است برشت
و کنایه از هر چیز سیف جنب بالفتح پہلو گیر و غن سیاه که بر جهاز مالند تا آب از نکلند
الحاصل مقابلهت سیف و سیاه کنایه از تیز خویش است یا آنکه از قول

مصنف علیه الرحمہ معلوم میشود که قیر سم حافظ کافور میباشد لهذا در پہلوی دیباچه کتاب
خود کشید و انائی شمرده همچنین شکر بعد خط کشید باعث قدر لذت شکر دانسته
قوله فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بغیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند فی الحقیقت

در اصل ترقیم تحریر تقریب نزدیک کرده اند رشته سخن بمطلب و مدعا **الحاصل**
در اصل غرض شاه از تحریر دیباچه بغیض بخش تعلیمات است بمصنف علیه الرحمہ که بحال آن
اطلاع فرموده اند فقرہ آئینہ بیان تعلیمات است **قوله** که سخن را باید که اول ملاحظہ

نشست سخن نماید چ بسیار عبارت باشد که اگر لفظی در آن زیادہ و کم کنند یا اندک تقدیمی
و تاخیری نمایند معنی بسر فرازی دیگر بر کرسی لفظ نشینند سخن صاحب سخن ملاحظہ ہو چشم

دیدن باید دانست که درین تعلیمات مقصود رعایت بلاغت و فصاحت است چنانچه تقدیم و
تاخیر از ضعف الذلیف است یعنی مخالف قواعد سخن **الحاصل** شاه میفرماید که صاحب
سخن را رعایت بندش سخن لازم است زیرا که ہر کادر عبارت یک لفظ کم و زیادہ تقدیم

و تاخیر نموده شود معنی بسر فرازی مقصد دیگر بر کرسی لفظ قرار گیرد **قوله** و برچیدن

سنکریزہ لفظ درشت از راه سخن کہ آسیب بر پالی سپ بیان نرسد امر کرده اند و از

تاییدی و باریکی الفاظ کہ پائی خود راہ بمعنی آن نیا برہنی فرمودہ برچیدن برداشتن **الحاصل**

شاه تا کید فرموده اند که الفاظیکه ثقیل بود بر زبان نیاوردن و از الفاظ باریک و کید
 که معنی آن روشن نبود احراز کردن فصاحت است **قوله** و امثال این سخنها
 که برستی افتاده یعنی همین نظم بارمانشده شد **قوله** بهایست و نهش طبع سفید از
 صاف و حلقه شاکر دیش زبور کوثر اصل انصاف بازایش صاف کردن و بین قوت
 حافظه سفیدان فایده یابان **الحاصل** سفیدان از ذهن شاه طبعیت خود حاصل
 سازند و اصل انصاف شاکری او را اخذ دارند **قوله** اگر کلی تخمه بهار شود هم از بهار
 است و اگر دوری نثار دیرا کرد هم از دیر است **الحاصل** مقصود مصنف علیه الرحمه
 ازین مقوله آنکه کلام من در حقیقت از فیض تعلیمات شاه است و نازش من برین دیباچه
قوله است در کمالات خرد پنهان بین با کم زر شخ پیش او در یاسین به پنهان وسیع
 و فراخ کمالات جمع کمال معنی تمام و تمام شدن مجازاً اطلاق آن بر اوصافی که فوق آن
 تصور نباشد کند رشح بالفتح چکیدگی **الحاصل** در کمالات شاه بنظر غرور و فراخی چشم
 ملاحظه کن چه که پامانی نثار و پس بکوشه چشم نگر نیست بدرک آن نخواهد شد و آن کمالات
 چنان وسعت دارد که در یامیش آن قطره بیش نیست یا آنکه در جمله کمالات عالم بنظر وسیع
 معاینه کن که روبرو پادشاه در یابی کمالات عالم کم از شش نماید **قوله** چون صفت
 بی نیازی خاصه کرد کار است سایه کرد کار اگر احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه
 بعضی صفت چیزی است که یافته شود در آن و نیافته شود در غیر آن سایه کرد کار کنایه از شاه
الحاصل هرگاه صفت بی نیازی مخصوص بکتاب بکرمت جلت نعمات پس

چون صفت بی نیازی خاصه
 کرد کار اگر احتیاجی هست نیست
 نیاز حاجت خاصه
 بعضی صفت چیزی است که یافته
 شود در آن و نیافته شود در
 غیر آن سایه کرد کار کنایه
 از شاه
 حاصل هرگاه صفت بی نیازی
 مخصوص بکتاب بکرمت جلت
 نعمات پس

در غیر اینها لازم اما چون که پادشاه سایه خداست اگر بالفرض در وی چیزی احتیاج باشد گویا نیست زیرا که اگر احتیاج هم نباشد پس در عقل و مظل فرق نماید و صفت خصوصیت بر طرف شود **قوله** **الاجماعی** که در خود کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بر ایشان

پیامد بپایانده عقول در انداز نالب بهر بانی کشاید حریف هم سخن و هم پشته و هم کار و در خوا بفتح ثالث و و او معدوله سزاوار و لاین کیفیت چگونگی **الحاصل** احتیاج شاه

برای هم نشینان همین است که آنچه خود او را لذت سخن و چاشنی نغمه حاصل است ایشانرا هم ازان فیضیاب گرداند و بقدر عقل هر یک در انداز سخن کلام کند **قوله**

خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست و ز بی عیش

سبک و چی که بیال بهتر از مرغ دلش بر شاخسار نغمه های نازک تواند نشست خوشا بسیار خوش چمن طبع رنگین طبع درگ بالفتح دریافتن بهتر از بالکچیندن نکات بالک

جمع نکته بمعنی سخن باریک و لطیف **الحاصل** بسیار خوش آن چمن طبع یعنی شگفته خاطر که نکته های رنگین شاه بفهمد و عجب زندگی آن سبک و چی که باز وی جنبش سعی

مرغ دل او بر شاخ نغمه شاه نشین یعنی دریافت آن رسد **قوله** چه دشوار است بر قابل

بلند سخن با سامع کوتاه دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بطرف ضرورت از پای خود انداختن x چه برای علت و مفید معنی عظمت و کثرت دشوار شکل قابل گوینده و سامع شنونده بطرف

الحاصل بر پادشاه که بلند سخن است با سامعین پست فهم موافقت کردن و سخن

بلند را عموماً بر پستی افکندن بسیار مشکل است **قوله** مثال حال جوهر فروش و نقاش

است که یکی در شکستن گوهر کران بسیار سخت کند تا مشتری تنگای دست بیع تواند
 داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی به پر دازد تا مبرهن کند نظر چشم تماشا
 تواند گشاد بسیار بافتح قیمت مشتری خریدار دست بیع تواند داد یعنی تواند
 خرید بهر بیننده کند نظر کوون تماشا دیدن **الحاصل** مثل شاه جوهری
 و نقاش است که آن یکی یعنی جوهری بلحاظ افلاس خریدار گوهر خود را شکند و کم قیمت
 کند و دیگری یعنی مصور بلحاظ کم نظری بیننده نزاکت و صنعت فن نقاشی را
 بگذارد و پس این امر بسیار سخت و مشکل است که برای خاطر دیگران بیع خود را کم بهانه
 و اظهار کمال خود نکردن **قوله** چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خاتمه و تمام
 آنکه تماشا محلیست آیین آیین نگاه و سماع بسته اند و عید و نوروز چشم و
 گوش نه بسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لای کلام مجرور و روح گوش بوش
 نچیده و کمان بر نهاده و تمام جمیع و هم بجهت رفتن بسوی چیزی بی قصد آیین رونق و تصور
 بفتح و او صورت گرفته مجسم بفتح سین جسم گرفته **الحاصل** بسبب آنکه خاطرهای
 خاص و عام تابع و هم میباشند کسانی که بیدن نهم شاه دیده و از نیت نداده اند و
 از عید و از نوروز یعنی بلا حفظ جلوس شاهی و استماع راک و رنگ چشم و گوش را
 متبج و بهایی نساخته و عقل مصور و روح مجسم یعنی بادشاه که بسبب لطافت و ذکاوت
 سراپا روح و سراپا خرد شده است ندیده و از کلام شاه گوش بوش را کامیاب
 نکرد اند بهر آینه کمان خواهند برد و بیان کمان در فقره آینده است **قوله** که این

ستایش از مقوله دیگر مداحان است که در مدح محمد و جان خود مبالغه میکنند و قطره
و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند کاف بیانیست ستایش با کسر
توصیف مداح بسیار ستایش کننده مدح ستایش کرده شده مبالغه تمام می در رسیدن
در کاری **الحاصل** این ستایش را دشوار علی عادل که مصنف علیه الرحمه کرده
است همچو کلام دیگر ستایش کنندگان که در تعریف خداوندان و منعمان خود میکنند

و اندک وصف شان را بسیار مینمایند خواهد بود **قوله** اگر چه صد مقال ظهوری
ظهوری دارد اما بر رفع این مظنه قسم یاد میکند صد است مقال الفتح گفتگو ظهوری تخلص
مصنف علیه الرحمه رفع دور کردن مظنه بفتح اول کسر دوم و تشدید سوم بهای کمان
الحاصل میفرماید مصنف علیه الرحمه که اگر چه راست گوی و صدق مقال من بپای
است و احتیاج گواه و دلیل تصدیق ندارد و این برای رفع کمان مذکور قسم میخواند

قوله نگارنده که برخیزان خط خوبان مشک بر نسیرین برات داده و بنوازنده که
بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع گشاده پای نیکارنده و بنوازنده قسمینه
کاف برای صلح بجان سبزه و گیاه خوشبو نسیرین بالفتح کل سفید و خوشبو
حصه و تخواه مفتح کلید **الحاصل** قسم بآن نقاش که بر روی مجرای سبزه خط
چنان رویانیده که یا مشک نسیرین بآیجا کرده و قسم بآن نوازنده که از کلید سرود
در وازه سرفرازی بروی شنوندگان گشاده و مراد از موصولین ذات پاک
بارتعالی است **قوله** که مرقر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و خنده

قانون تعریفش حد نفس هیچ چخته دم نه کاف جواب قسم مد در از شدن در اصطلاح حقیقی
 پنج بلای حساب کشند و مد قرآن شریف بدیع نادر شد بقع اول وقت سید تکیه کشیدند
 و بسن و فارسیان یعنی درازی صوت آرد و در جهانگیری راست و بلند کردن غم
 نوشته است قانون نام ساز حد بالقع و تشدید ال کناره چیزی و اندازه کردن نفس
 بمقتن دم چخته بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیر شین راجع بباد شاه **الحاصل**
 قسم بخدا تعالی است که درازی و صف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند
 نغمه قانون ستایش او بقید آواز آوردن طاقت پنج مبارک دم نیست **قوله** ممکن است
 در ابعادت بخت سعادت بساط بوسی زور بباد تا فخر فطنت و فطرت خود بهره
 مند و مخطوط کشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی
 گروه و جماعت حاضر و همه کسان هم بچنان را گویند مساعدت موافقت بخت قسمت تا
 برای علت فطنت بالکسر دانائی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره
 بخند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کس لام واقف و آگاه **الحاصل**
 این کلام دعایه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف یعنی جمیع
 دور افتادگان را از نایب قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه افرو
 دریافت و حوصله رسائی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف
 و هم از راست کوئی من آگاه خواهند شد **قوله** تقریب این دعا یاد آید که اطباء نه
 از ادب است تقریب در لغت نزدیک گردانیدن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی که

درین تقویم مصنف الفات
 بکند از طوالت سخن بوسه
 ختم کلام و از درمای علم بچو
 دمای فاعله که در حق شاه
 باشد و بگوید که تقریب از
 دعا که بطور عموم در حق
 بیکان که در نظر قاضی
 اصل فضل که در حدیث
 کلامی و فلسفی درین کلام
 یاد آید که در ادب و بوی
 ادب بیعت که بوی
 در خاطر است این دعا
 قرارش درین کلام
 که در ادب و بوی
 در ادب و بوی
 است این کلام در ادب و بوی
 اعتنا که مخصوص حق
 شاه باشد و واجب است
 و دمای سکون و تقوا
 ازین ذکر است
 اللطف

مستلزم دعا باشد اطلب بالکسر دراز کردن سخن و بیا رفتن **الحاصل** تقرب

این کلام یعنی حصه اوصاف شاه ممکن نیست و عالی طبعان را درین محل سکوت و عجز

لازم است که بالا مذکور شد دعای یاد آمد زیرا که طوالت کلام از ادب نیست **قوله** بزم زمرد عا

اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب دانست زمزمه نغمه دعای اختتام دعای یک وقت

تمام کردن کلام میکند اثر نشان اهتمام بهت کما شتن و توجه دلی کردن **الحاصل**

این فقره تحمل چند وجوه است اولی باضافت دم جانب نوازش و اضافت نوازش

جانب اثر چنانکه مذکور شد دوم بهین ترکیب دم بمعنی دعوی باید هنگام بشه سوم نوازش

اثر صفت دم بدون کسر یعنی نفسیکه اثرش همه نوازش است چهارم دم نوازش

خود اثر هفتم شد یعنی وقت نوازش زمزمه دعا اثر بدل متوجه شد درین توجیهات

فاعل دانست جائی مصنف علیه الرحمه و جائی دم و غیره یافته میشود و خلاصه آنکه بزمزمه

دعاییکه باخر کلام میکنند دم سرفرازی اثر اهتمام لازم دانست **قوله** تا از کاسه طنبور

خورشید تار شعاعی در دید نیست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایکافی در وزیدن باد و تاب

قانون سخن تار نفس نواخته مضارب زبان است ترانه نشای جهان بینی ذخیره کام و زبان

جهانیان باد و میدن رستن و ظاهر شدن و قبول خان آرزو اطلاق میدن پنج جابا شد

اول کل دوم صبح سوم افسون چهارم فی و کرنا و غیره پنجم باد مهب بفتحتین جا و وزیدن باد تا

برای انتهای مع الشرط نواخته سر ائیده شدن ذخیره جمع کرده شده **الحاصل**

این کلام متضمن دعای شاه است یعنی تار شعاع از آفتاب جلوه گریست و تار سخن از نفس

مقرر نغمه از بزم شاه و تنای شاه از زبان عالمیان جدا نمینماید **قوله** قطعه تاد و معنی
 بهر لفظ چنگ و قانون آورنده لفظ پروازان معنی ساز در بزم بیان یعنی آوا جان
 نظم و نثر در انشا و شعر خود و اما از لفظ چنگ دو معنی اول نیجه دوم سانه همچنین از لفظ
 قانون یکی ساز دوم قاعده اراده دارند و این حال آقا قیامت باقی است **قوله**
 باز اقبالش بعید ملک رنگین چنگ باد و تا چنگ عشرتش با جاز کسستن در امان
 باز نام جانوشکاری و هر زمانه **الحاصل** اقبال شاه بملک گیری و عشرتش در
 قیام پذیر می تضمن باد این بیت نظیر بر دو معنی لفظ چنگ است و برنگین چنگ
 و تا چنگ اشاره نمودن بهمین است **قوله** هم بر آهنگ تنایش نغمه قانون و هر
 هم بوق مدعا پیش رسم و قانون جهان و آهنگ قصد وفق با لفتح موافقت **الحاصل**
 و زمانه بستنایش شاه قصد دارند و قاعده روزگار مدعا می شاه موافقت کنند
 و این بیت نظیر بر دو معنی لفظ قانون است و قانون هر قانون جهان اشارت
 به جان لیسیر بر دو بیت هم نظیر و هم نتیجه دعا و لوق شده است **قوله مصرعه**
 زین دعا تا بر اجابت منت بسیار باد و اجابت با لکس جواب اذن و کنایه از قبول
 کردن منت احسان نمودن **الحاصل** ازین دعا تا که ادا گردد و منسوب بذات
 شاه است بر قبولیت حسان بسیار باد یعنی قبولیت فخر خود پنداشته و منوگشته
 با و در ساز و الله اعلم بالصواب تمام شد رساله نورس
 بحق الملک الاقدس

کلزار ابراهیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خرم چمن سخن لطاوت حمد بهار پیر نیست که کلزار ابراهیم زاد خربار یوسف
 طلقان نمرود نخوت رسانیده خرمی شگفتگی طراوت تازگی بهار پیر آه پیشرو
 بهاد ترکیب جمله موصولی برای تنکیر است حرف ربط کاف برای صله کلزار ابراهیم
 نادر خلیل الله و هم نام این خطبه نخوت بزرگی و تنکیر الحاصل شگفتگی چمن سخن
 استایش بهار پیر نیست که در خسار خوبرویان مغرور و متکبر که مثل یوسف حسن
 بر رو و مانند نمرود نخوت در سردارند کلزار ابراهیم کنایه از زکیننی حسن باشد شکفته
 گردانید و الفاظ یوسف و ابراهیم و نمرود از قبل لازم و رعایت است **قوله**

تاجداری لفظ و معنی حشمت نشانی تارک آفتاب است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم
 عادل شاه را در بهشت اقلیم به نه صفت یکانه و ممتاز گردانیده و او برای عطف
 تاجداری بادشاهی لفظ آنچه حکم میکند بدان اسمان معنی آنچه قصد کرده و میشود از
 لفظ حشمت فروغ و شرم و غضب تارک آفتاب را ایند و سرافراص صده سخی منام خلیل و

صادق و لقب ابراهیم علیه السلام کلمه تفسیر و بیان هفت اقلیم ربع مسکون یکانه
 لا تانی **الحاصل** تاجداری یعنی بزرگی لفظ و معنی از حشم شاهی بهنشا ہی است
 که همنام خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در ربع مسکون بصفات نه کانه بی عدل
 و سربلند فرمود الفاظ هفت و نه یکانه از قبیل صنعت کیمیا قیالاعداد است **قوله**
اول معرفت یعنی از صفات مذکور صفت اول معرفت این روایت حلت لغاوه **قوله**

که با وجود حجب کثرت در مشاهده شهادت معنی کلام معجز نظام کو کشف
الخطایع ما که اود دت یقیناً و صفات او ساخته کا و صفتیه حجب یقین
 جمع حجاب بمعنی پرده کثرت زیاده شدن و مراد از ممکنات و دنیا مشاهده با یکدیگر
 دیدن و در اصلاح صوفیه حق را بی خلق دیدن شهادت محبوب و حدیکانه شدن و کنایه
 از ذات حق و تجلی حق که سالک را از همه تعینات بری سازد و در شهادت وحدت
 اصافت بیانیه است کلام سخن جمله او اگر چه کشف گشاده شود و غطاء پرده لما ازدود
 پدید زیاده نشوم یقیناً از روی یقین **الحاصل** با مشاهده اشناخت حق انجان
 که با وجود پرده های تعلقات ممکنات معنی قول جناب علی مرتضی علیه التجه
 و انشا که فرموده اند آنچه اعتقاد در معرفت حق جل و علا کرده ام از کشف
 پرده تعینات و سوای حق در آن زیادتی و کمی نیابد و صف حال خود ساخته

یعنی خود بین صنعت موصوفه **قوله** و گلستانیت و گلستان تعجیبش را از
 حسن و شاک تشک و شبه پرده **الحاصل** با مشاهده نیت و عقیده خود را که

مشاهده و باطنی ساخته
 و از آنکه در هر دو نقطه
 واقع شده و غلبه بر هر دو
 صورت باشد و در هر دو
 نقطه اول و ثانیه
 یعنی راجع به هر دو واقع
 شده و برای صفت است
 آن صفت و الطیف

و انظام کائنات در کار پروازی از همه مقدم است تهدید نموده که غریک بنیده رصورت
 پذیرفتن ندهد **قوله** ز ناز را با سحر نه پیوند نیست که سنجیدنش کشاکش نشیستان نه خند و

کفر با ایمان نه سریت که عذرش صند چاره از پیشانی بر بهمنان نه بند و
 ز ناز رسته که نبود در کردارند سحر بالفهم و آن تسبیح پیوند الفت و اتحاد نشیستان
 را بدان نبود عشق و خیال صدای حد در چاره **علاج الحاصل** در عهد شاه ز ناز را با
 انجان محبت است که از اختیار ز ناز و ترک تسبیح بخت عقل متهد و آن خنده میکند
 که مرا با تسبیح مناسبت کلی و پیوند ضرورت و بوجود چه وجود خود نهان دارم
 پس از ان جدا کردن و تاخت و کشیدن چه سود خواهد بود و دمان کیخته ز ناز
 با خنده مشابیهت دارد همچنین کفر با اسلام چنان اتحاد است که از انجا که
 از مخالفت فیما بین فریقین مقصود کافر است که کفر از اسلام جدا باشد
 کفر با انجوائی **مصرعه** راحت جان نیست بخرد در سری نیست تقوید جدائی تصور
 و دوست خود یعنی اسلام باعث درد سر گردید بلند طبیعتش دفع درد سر خود ماکل
 بصندل گشت و کافران ازین غافل می فهمند که صندل مطلوب کعبه است و کفر مطلوب
 ما پس مطلوب مطلوب عین مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردانیده اند

قوله از صد تو جیدش دولی در یکی گریخته و از علاقه تجریشش خودی در توئی
 او بخینه صد مه آسبید خدایک و دستن ضمیرش راجع بشاه دولی گنایه از کفر
 یکی گنایه از اسلام علاقه اویشش و دوستی تجرید خالی کردن و گنایه از فحاشی مطلق

از چهره بخت
 خود صندل می بندد
 برای علاج درد سری است
 که کفر عشق و عشق ایمان
 میدارد و الطاف

و حقیقتا به سبب سید که
 دولی باقی بمانده یعنی خدای
 راست و با بود انگار شده
 و خود یعنی از خود خالی شدن
 و خود را نیستند شدن
 دولی را با نیست سوره یعنی
 دوستی است پس سوره
 عین است که بگوید
 در الطاف

خودی انانیت و گنایه از بندگی توئی ثبوت ذات مخاطب گنایه از ذات مطلق الحق
از آسیب توحید شاه آنا که غیر حق را می پرستیدند از آن در گذشته و بجز واحد مطلق
و دیگر را خدا گویند و از فیض فانی مطلق شاه کسانیکه دعوی انانیت میکردند بجز
توئی رسیدند یعنی هر چه هست تو میکویند **قوله** کوشی خوشنوز بانی حق کو **الحاصل**
همچو متعلقات شاه بر کار خود معمور است چنانچه کوش او غیر حق نمی شنود و زبانش حق
چیزی نمیکوید **قوله** چشمی حق بین دلی حق جو یعنی چشم شاه غیر حق نمی بیند و دلش غیر حق
چیزی نمی جوید **قوله** خاطری عرفان زای تار کی آسمان سبائی یعنی خاطر شاه غیر شناخت
حق نمی زاید و سرش را اعتبار شکوه آسمان سبائی غیر فلک است **قوله** سینۀ معرفت
نیز جبهه سجده زیر یعنی سینۀ شاه غیر معرفت حق ظاهر نمیکند و پیشانی او با اعتبار خضوع
سجده بریزد یعنی مدام بر زمین باشد **قوله** مشنوی پای رفعت آبرسمان دارد و سرحد
برستان دارد **الحاصل** بادشاه پای نخوت خود بر فلک گذارد و سر بندگی بر آستان
الهی دارد **قوله** در عبادت بگفتن و دیدن پا حق او طرز حق پرستیدن عبادت پرستش حق
نام خدای عز و جل و نیز بمعنی راست و حله آمده است طرز نیست و نهاد **الحاصل**
در مقدمۀ عبادت بگفتن و دیدن یعنی بگویند و ببینند که حق پرستی حق شاه است یا آنکه
گفتن و دیدن شاه همه عبادت است که یا همه از حق پرستی مجسم است **قوله** در دلش این
نمیکند هیچ جز حق و آن نمیکند این و آن اختلافات جهان **الحاصل** در سال شاه
اختلافات مذاهب و مشارب را راه نیست و او سوا حق بدیکری نمی پردازد

و آوردن لفظ حق در بن مقام از اسمای الهی در معنی لطفی دارد یعنی آنچه شاه فهمیده
 حق است و باقی اخلاقات لایعنی **قوله** بت شکن گشته چون خلیل نخست باشد
 ارزانی اعتقاد درست ارزانی ضد کرانی بمعنی مسلم و خیر و خیرات در راه خدا **الحاصل**
 بادشاه از بد و شعور یا اذ نزل مثل ابراهیم علیه السلام که بت با او شکسته بت شکن
 گشته یعنی به تحریب کفر یا بنفس کشی پرداخته است و مصرع ثانی دعائیه است یعنی
 مسلم باد و اعتقاد درست **قوله** خلوت دیگران و صحبت او بد و حدت این مکان
 و کثرت او به خلوت تنه شدن و تنها بودن و جای غالی صحبت یاری آورد در میان دیگران
 و صحبت او مفید معنی مساوات **الحاصل** تنهای دیگران در مشاهده حق و یار بار
 بادشاه برابر است و مصرع ثانی موافق بمضمون اول است **قوله** کفر و فکر گفته عرفان
 شرک در شکر نعمت ایمان **الحاصل** از تائید معرفت شاه کفر در جستجوی یاریکهای
 عرفان میباشد و هر که عقیده شاه شرک شکر گذاری ایمان میکند خلاصه آنکه بقیض
 شاه اهل کفر عارف و اهل شرک مومن شده اند و در الفاظ کفر و فکر و شرک و شکر
 صنعت تقلید است **قوله** طینش باج خواه طینت با نیستن بادشاه نیست ما
الحاصل چنانکه مرث شاه حاکم مرث دیگر نیست یعنی عقیده شاه نیز شاه
 عقیده ما است و این شعر اصنعت مرصع نامند **قوله** در عبادت زنی تنومندی قنبدکی
 در خور خداوندی تنومندی توانائی **الحاصل** بادشاه عبادت حق لایق خود چنانکه
 سلاطین و خداوندان نعمت را باید میکنند یا آنکه چنانکه سلطنت ظاهری او است باطنی

سبک
 بدلی شاه و لایق خداوندی
 و بادشاهی بنده است
 بدلی و عبادت او بادشاه
 بدلی و عبادت های دیگران
 است با لطف

بایست که خال و نقص و حدت را
بغیر از بند و عیب
از بیست و یکین
بانتهای مرتبه یقین
رسیده باشد و اگر رسیده باشد
بایست که در حدت و عیب
بانتهای مرتبه یقین
رسیده باشد و اگر رسیده باشد

هم میدارد این کمال توانائی است **قوله** سر و حدت به مغز زده ز پوست همه او کرده خوش
همه اوست ثم غرکن به از حقیقت پوست کنایه از مجاز همه اوست نام تمام وجود
الوجود چه اهل تصوف و دو فرقه اند یکی وجودیه که همه اوست گویند و دوم شهودیه
که همه ازوست **الحاصل** کسیکه خیال معرفت را از مجاز بحقیقت برده خوش
را همه یعنی خود را سر تا به پا بمقام وحدت الوجود رسانیده است یعنی بادشاه
است یا آنکه سر و حدت را مغز او داده است یعنی قبل از دسرا یا پوست بوده همه
تن قال اکنون سر یا حال گردیده و اگر سر با کسر و تشدید را باشد تیر درست **قوله**

دوم سعادت اطاعت بشریعت غزای مصطفوی و دولت برافراشتن لواهی و لا
مرضوی اطاعت فرمان برداری غزای بالضم بر نشن لوا با کسر نشان و لا با کسر
دوستی **الحاصل** صفت دوم شاه اطاعت بشریعت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و محبت به علی مرتضی علیه التحیه و الشناست **قوله** به پیروی اجتهادش رونق بر
شرع مقتون و بدستی اعتقادش کرامت از شکست مصون اجتهاد و اصطلاح بر آوردن
مسایل فقه از قرآن و حدیث و اجماع صحابه کرام و قیاس مجتهدین اعتقاد و دل قرار
دادن **الحاصل** بادشاه از اجتهاد و خود بشریعت را چنان آرایش داده که رونق
و یوانه اوست و دین را بدستی اعتقاد چنان پیسته که شکست با دران مضل
نماند **قوله** بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد نهیش زخم منکران منکر معروف
مشروع و کنایه از تابع بشریعت منکر بفتح کاف انکار کرده شده و خلاف شرع دست

بر سر او اطمینان حاصل معرومان حکم شاه را بجان دل بجا آرند و منکران زنا فرمایند

چنان تکلیف کشند که اینجاست از آن نماند **قوله** فرق دین آسوده و صفا بایشان فرستاده و بیعت

نکند با ایشان و بایشان آسوده را یافته صاحب کلام سلطنت شود و غارت و بیعت و رواج دادن

الحاصل وجه دوم سلطنت شاه بر سر او بیعت و رواج دادن شاه دین باعث نیست سلطنت

قوله به پامردی تقویتش با بست کاخ ایمان خا اینیان و بدستاری تربیتش در کاخ

محکم علیه دارا و دیان پامرد و کار کاخ با بست بنا کاخ محل ساخت و ستیاری مدد علیه

برتر حکم جا حکم دارانام بادشاه ایران در بان پاسبان **الحاصل** از قوت رسائی

بادشاهه ایران استوار است و از حدیر و درش او که در حق عالم است درگاه

حکومت گاه و امثل دارا و دیانان میباشد و این دلیل است بر کمال سخاوت و عظمت

ملک رانی شاه یا آنکه برای پرورش عالم در بارگاه خود سرداران بچو دارا را مومل کرد

قوله سجل کیر و در کاشتگان شهر و دیار بهر قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل

ترتیب و آیین مثال متمکنان سنده شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم نشین

سجل نباله و بهر نوشته کیر و دار فرماندهی و حکم رانی کاشتگان و کلا و اعمال دیار

بالکسر شهر تزیین آیین مثال متمکنان سنده تکیه گاه و فرامین جمع فرمان مقدم نشین

آنکه از همه بیشتر نشین **الحاصل** حکومت حکام و اعمال شهر و قصبه بموجب شریعت

معظم است و در مجلس ترتیب و آرایش فتوی قاضیان از جهت اطاعت شریعت بر

فرمان بادشاه مقدم **قوله** در تردد شلوع شرع کرو تعصب از دامن جا بر نشاند

و محبت هر یک از مقربان درگاه برادر محفل دل الهام منزل بجای خود نشاند و ترو
آمد و رفت شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین گرد غبار تقصیر فداری شرع
راه راست و دین اسلام جد و جهد هر واحد میبخشد و توانائی مقربان مراد
از علما و مجتهدین و غیره الهام آواز غیب **الحاصل** بادشاه در سلوک راه بعثت
غبار طرداری و حمایت که امر مذموم است از دامن خود دور کرده و محبت هر یک را
از آئینه و محبت بین در محل خود بجای خود یعنی بقدر مرتبه و درجه هر یک نشاند **قوله**

دلیل سبب پیش رویش پیروی اصحاب کبار و برهان باکی طینتش محبت همه اطهار
دلیل بربر و کواه و کنایه از نشان محبت جاگاه و شس سخن اصحاب جمع صاحب در از ارباب
پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام کبار بزرگان برهان **الحاصل** بر بزرگی و پیشوایی
شاه اقتضای او با اصحاب و ضعیفان و دلیلی است در بر یک سرشتی او محبت همه علیه السلام
و الشا برهان **قوله** متشوی صرف نیکان همه قولایش برادر ضرورت تبرائی

صرف خرج تولاد و دست داشتن و برابری از شدن **الحاصل** بادشاه دوستی
نیکار دارد دل خود جا دهد و از بدان خود را دور دارد **قوله** کرده از هم جدا حق و باطل

دو جهان فرعیست او حاصل حق ثابت و سزاوار و راست و واجب نامیست از
نامها البی باطل ناچیز و ناحق و شیطان مزرع جا گشتکار حاصل بقیه چیز و نقد چیز
الحاصل بادشاه در مزرعه دو جهان همین حاصل دانسته که حق و باطل را از
یکدیگر جدا کرده یا آنکه بادشاه حق و باطل را از یکدیگر جدا کرده برای خلق همین حاصل

و این نهاد زیرا که در عدم تمیز خلق را نقصان ایمان است **قوله** نفس سرکش ز
 زیر دستانش؛ در پرستش خدا پرستانش زیر دست تابع و مطیع **الحاصل**
 نفس اماره مأمور و محکوم شاه است و خدا پرستان در پرستش او یعنی اطاعت او میکنند
 یا آنکه شین پرستش ضمیری باشد و در بعضی دروازه یعنی خدا پرستان عهد شاه و پرست
 اویند و بر دروازه او حاضر باشند و ایراد الفاظ سر و دست صنعت تناسب است
قوله عفو از رافتش مدارائی؛ حلقه در گوش شرع دارائی؛ عفو در شنی مدارائی
 رعایت و صلح و آشتی کننده رافت بفتح سوم تحت بخنودن و مهربان شدن **الحاصل**
 در شنی از رافت شاه صلح ساز است یعنی بعد دیدن رافت او کسی در شنی نمی کند بجز نفوذ
 و بادشاهی او همه و وجه حلقه بگوشتش یعنی محکوم شریعت است **قوله** نظم هر کار و با
 بر شرع است پاکفر را هم مدار بر شرع است با نظم ترتیب و آرایش مدار جای گردش
الحاصل همه کار و بار مطلق و دیار شاه تابع شریعت است حتی کفر هم با تقیاد او
 است **قوله** نخل بدعت نشان دکان بجز براتن سبزه بر کر فغان بجز سر نخل درخت بدعت
 چیزی نو در دین پیدا کردن بر تر سبزه بر کر فغان کشان **الحاصل** در عهد شاه وجود
 بدعتیان همچو درخت بی برست و تن سر کشان خالی از سر یعنی ذات شان معدوم **قوله**
 گزندار القضا نشان آرد؛ آسمان را کشان نشان آرد؛ دار القضا محکم نشان اعلا
الحاصل است نشان تقدیر و غایب حقیقت دار و اگر موعلا و دار القضا اعلا و متعال
 آرد و غیر از حاضر شدن مقدور فلک نیست که سر در در پیش آورد **قوله** تابانار و سجا

الجشع باللب تفسیده ترسار و زرع پاستحاب ابر لجه دریا تفسیده بالفتح کرم و مراد از شک
 زرع بالفتح شکست **الحاصل** سحاب که از دریا آب بردن عادت اوست تا آب از دریا
 که شمع برپای او حکم نماید بار و زراعت به چند خشک لب باشد از قبول نکند **قوله**

چون نور زد غور باعد الباغره کرمش شریعت غرابه لفظ چون برای علت است بمعنی
 چراغ و غور بالضم فریفتن مراد از آن کبر و مستی باشد غره بالضم سردار قوم و بزرگتر و اول و
 بهتر هر چه عزرا بالفتح روشن **الحاصل** پادشاه با دشمنان خود مستی چراغ نکند
 زیرا که انقیاد شریعت روشن او را سردار قوم و بهتر همه گردانیده است **قوله** سیوم شان
 و شوکت و جاه و حشمت یعنی صفت سیوم شاه لوازم سلطنت است باید دانست که مصنف

علیه الرحمه در ذکر اوصاف شاه اول از حمد و بعد از آن از نعت و منقبت فراغت کرده
 شروع در اوصاف و مکرر نماید یعنی در ذکر اوصاف هم تینار عایت ترتیب ملحوظ داشته

قوله باید که بلند نشان سایه و ابر سر بر زیر پا نبند تا در آستان زمین ستمانش

سجده بجا دهند **الحاصل** ضابطه است که سایه اول زیر پا افتد بعد از آن دراز گردد
 پس عالی نشان را ضرور است که تا اول لباس عجز بر خود است نکند در پستان شاه
 که زمین آن در بلندی همسر آسمان است سجده بجا نیارند یعنی راه دخل را نشانه **قوله**

گرد بجز در درکش که بر پیشانی نشانید که از فرق فوشتان سایش فرکلاه کیا پی
 ندید کاف اول که دامیه و ثانی بیانیه و فقدان دو ستاره است نزدیک شطب و بالفتح
 شان و شوکت کیان جمع کی بالفتح بمعنی پادشاه پادشاهان و ملک الملکوک *

و شاهنشاه و لقب پنج بادشاهان است که برترین همه سلاطین اندکی کاؤس و
 انجیو و کی قباد و کی لهراسپ و کی مرث **الحاصل** هر که بخمار سجد درگاه شاه
 بر پیشانی نشاند رتباش چنان بلند گردید که از فرق بلندش دبدبه کلاه خسروی دید
 یعنی شاه **یافت قوله** هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و هر که نزد و افتاد
 نجات دین بود و نیل در باخت باخت اول بمعنی بازی کرد و ثانی از دست داد
الحاصل هر که آبادی شاه را دوست نداشت بدرجه آبادی نرسید و هر که از
 بیوفائی جست او را درین کردید **قوله** تا ابرنیشان بهوایش بنار و کوه تپ شموار
 بر نذر **الحاصل** تا ابرنیشان و باریدن محبت شاه را شریک نکرد اندک و هر ش آبرو
 و عزت اقبال شاهان نماید **قوله** کهین بنده مهین قدرش به پاپوسی سیر بر عرش نظیرش
 به پای میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان کسری نوازش عالی
 مخاطب به شاه نوازشانی کهین بالکسر کوچک مهین بزرگ چاکر نوکر مخاطب ملقب
الحاصل ادنی غلام بزرگ قدر بادشاه از برکت پا بخت او بریند امیر و شاهبخت
 و چاکر که آسمان چاکر اوست در فیضسانی عالم بیزکی خطاب شاه نوازشان سرفراز
قوله در بزم گاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری و بر درگاه همتش خاتم را منصب
 خاتم داری جرعه مقدار یک آتشامیدن خاتم کسرتای فوقانی و مشهور بفتح آن نام
 جو از دی است معروف خاتم کسرتا و فتح آن نیز جایز بمعنی انکشتی **الحاصل** در بزم
 عشرت شاه جمشید که در محفل آرائی نشاط از شاهان زمانه سب بلند تر بود و جرعه خوار است

و بر درگاه همت او حاتم که در چرد و دو سخا از عالی همتان دوران شهرت بود و محمد دار
یعنی خدمتکار و حاتم و خاتم صنعت تصحیف است **قوله** قضا به کمان نذیرش قدر
انداز و الهام بسرکوشی ضمیرش سرفراز قدر انداز حکم انداز که نشانه بندی او خطا نکند
الهام در دل افکندن و آنچه در دل افتد از جانب خدا بتعالی سرکوشی آنچه آهسته
در کوش کوبید **الحاصل** قضا از تدبیر شاه راست کار است و الهام از سخن کردن
بکوشش عزت دار است **قوله** مثنوی شوکتش کرد در آمدی بکمان با شوق
شده چنبر زمین و زمان با شوق شکافه شدن چنبر حلقه **الحاصل** شوکت شاه
که از فلک بر آفتاب بلند است اگر یک جافرا هم آمدی از فراوانی حشم چنبر آسمان شکافه
شده **قوله** هشت جنت کلی زبستانش به هفت دریای منی زعمانش به عمان نام
دریائی که مرورید از ان براید و نیز نام شهر است قدیم از زمان جاهلیت خراب
است و شاید که دریای مذکور منسوب بآن شهر است چنانچه دریای مصر و غیره **الحاصل**
آرایش بستان شاه را هشت جنت بمشابه یک کل یعنی حصن بس کم است و پیش بحر فیض
او به هفت دریای کوچک نم است **قوله** لنگر علم کوفه سنگینش با کوه را گونشاند تمکینش با
کوبالفتح بمعنی مغاک تمکین پابرجای کردن **الحاصل** بادشاه از کثرت علم چنان
سنگین گشته است که تمکین او کوه را گونشاند یعنی در غار انداخت یا غار ساخت **قوله**
پر شد از حرف حشمتش و بهیم به جند اشان و شوکت سخن **الحاصل** از فیض ذکر حشمت
شاه که دهن من از ان پر کرده است شوکت سخن من بدرجه اعلی رسید **قوله** در شایسته

زار چند بهای کوهی میکند بلند بها **الحاصل** در نسبت شنای شاه هر صفتی که باعتبار
 رتبه بلند قدر باشد پستی مینماید **قوله** فخر گردون بجاست اقبالیت یا خاک است
 نسبتش عالی است یا فخر زری کردون آسمان اقبالی صاحب دولت و مقبول و ملازم و
 یای آن فاعلی یا نسبتی **الحاصل** اگر آسمان فخر کند منزه او است زیرا که اقبالی است
 یعنی ملازم شاه است و اگر نسبتش عالی باشد بجاست زیرا که خاک راه است یعنی مطیع و
 عاجز شاه یا آنکه آسمان اگر فخر کند که من صاحب اقبال هستم منزه او است زیرا که مطیع
 شاه است ازین رو نسبتش بلند است **قوله** نه همین شاه کشورش خوانند بعد هر چه
 سرورش دانند **الحاصل** بادشاه همین در آباد کردن ملک یعنی نورس پر که
 ساخته او است بخت کار نیست بلکه در هر چه یعنی بجمع فضل و بلاغت و فنون سردار است
قوله نه بجای است عدیل و نی بهمن صد فلاتون **الحاصل** فلاتون
 حکیم که دانای دهر بود اگر صد کس مثل او باشد به دانائی شاه مقابل نشوند و سکند
 بادشاه که سلطنت هفت اقلیم داشت اگر هزار کس همچو او مانند بر تبه شاه همسر نکردند
 و این صنعت را الف و نشر غیر رتب نامند **قوله** چرخ کردن کدام صبح دماند که بر مؤثر
 و آن یکا د نخواند **الحاصل** آیه قرآنی وَاَنْ يَّكَادُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا
 لَيُزْلِقُوْكَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوْا الَّذِيْ كَرُوْا يَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَخَبْرُوْنَ بِرَاۤیِ
 دفع چشم بد مؤثر است ترجمه اش آنکه هر آنکه نزدیک است که کافران بلغزانند ترا
 بیشتر بکثیر خود چون شنیدند قرآن را میگویند او دیوانه است پس هر چه که از فلک

پیدا شود برای دفع گزند چشم بد بر روی شاه آید مذکور می خواند **قوله** چهارم عدالت
یعنی صفت چهارم شاه انصاف است **قوله** که بصفت نصف بعلم علمش
ساخته و کوشش تمهید کان را به صدای کوس عدالتش نواخته عالم بفتح لام ماورا
حق علم بفتح تین نشان و نیزه و نام و کوه و کنایه از مشهور **کاف حقیقه الی اصل**
بادشاه از صفت انصاف در کائنات خود را بشهرت انداخته و از آوازه
نقاره عدالت خود کوشش مظلومان را بر ساخته **قوله** به پیمان انصافش در دهم
صاف و دعوی عادلیت از هر که خیر اوست کزاف پیمان پیا له در دته نشین صاف
آنچه از آرایش که ورت پاک کرده باشد کزاف پیوده **الحاصل** در پیا له انصاف ثا
در داز آرایش پاک یعنی قایم مقام صاف است و هر که از خیر او دعوی عادلیت کند
پیوده است و در دو صاف رعایت تناسب است **قوله** اگر چه پیش ازین نوشیه وان
ممتاز باین لقب و الار تبث بود آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت سمرق
بالفتح زمین شوره که در آفتاب می درخشد و از دور آب می نماید و بعضی کوبند بخار است
آب ناگو کنایه از بی اصل بی حقیقت محیط احاطه کننده و مراد از دریا عظیم که باطراف
عالم محیط است **الحاصل** نوشیه وان قبل ازین به لقب عادلیت مشهور بود و محضر
سراب بود بادشاه محیط است و او مجاز بود بادشاه حقیقت است **قوله** نسبی که از
محب عدل او نوزیده در باغ وستان کلی برویش نخل دیده و صبحی که از شرق
انصافش ندیده پرتو صادقش بافاق نرسیده **الحاصل** تا نسیم از محب

انصاف شاه نوز و کل برایش نه خند یعنی شکفته نشود و صبح تا از مشرق اعدا
او نذر عالم او را صادق گوید یعنی شکفتگی کل از نسیم و صادقیت صبح از مشرق
بتاثیر عمل شاه است **قوله** اگر مہتاب رخ گمانی بکشد ماه تپانچہ خور کلف است

اگر حرف ستم نفس زده کسی گرد و بان ناطقه در معرض تلف مابہتاب نور ماه
رخ تار گمان قسمی است از حریر کہ بعکس ماه پاره پاره کرد و تپانچہ ضرب سر دست
بر رو کلف داغ سیاه کہ در جگر ماه است **الحاصل** در عہد عدالت شاه اگر

نور ماه یکت تار گمان را پاره کند باین منہا رسیده کہ داغ سیاه دارد و یا تپانچہ
کلف سیاه کرد و اگر حرف ستم از کسی بر آید زبان گفتگو کننده او در معرض

خرابی است **قوله** تند سیلی مست کیا ہی از جا نکند کہ خلہ اندیشہ مغضبش ابرا

از بہار جا مغر نشکند تندیز سیل روانی آب خلہ بفتحین بر خلیجی مثل سوزن
و درفش و غیرہ مغر شکستن پریشان کردن **الحاصل** اگر تند سیل یک برک

کاہ ضعیف را حرکت دهد خلہ غضب شاه ابرا پریشان و تباہ سازد **قوله** سازد

مکر متش کوش از ادکان در حلقہ بیع و بہر حساب معدلتش کشت بی حاصلان
در اجارہ ریع مکرمت بخشش ازادہ از جہان و ارستہ بیع بالفتح فرو خن و خیر

ریع بالفتح بایدن و افزون شدن و دخلی کہ از کشت حاصل شود **الحاصل**
ازادگان کہ پروا بخیری ندارند از مکرمت شاه بندہ احسان پذیرفته اند و از حاصل او

کشت بجا صلاان چنان بہ حاصل است کہ خود صنعت از اجارہ میکند **قوله**

در کشور عمل کرده ای زمینیان همه تحسینی و بالرزه فوشان بازار عیانی معامله دی جلد
 فروردینی دی بالفتح نام ماه سرافور دین بفتح اول و ثالث و کسر خامس نام ماه بهار الحاصل
 در کشور عدالت شاه طایفه ارباب خدمت بدین تربیت و عزت رسیده که از کرده خود محمود و
 گردیده و سزاوار تحسین شده یا آنکه عادت خدمت شان به تحسین مبدل و منقلب گشته چنانچه
 از فیض انصاف او بر بیگانگان را نصیب دی مبدل با عدالت فروردین شده یعنی سرای
 زدگان را معامله بهار افتاده **قوله ثنوی** غفل کوس عدل از بارش شمی عشرت مدام
 در جامش الحاصل از نام دولت شاه همیشه آواز نقاره عدالت بر آید و جام او بدام از
 شراب عشرت لبریز باشد **قوله** دین قوی بخیز و مبارزوی عدل انصاف او ترازو
 عدل ترازو معروف و عدل و عدالت و درک و ادراک و نیز ترازوی زمین که در عدل گاه
 شان آویخته باشد عدل ضد ظلم یعنی داد و مرد صالح و داد دادن و برابر کردن چیزی و پاداش
 دادن **الحاصل** از تقویت عدل شاه دین راز و در دست و از انصاف و عدل
 ترازوی عدل یعنی درک انواع نصف که گویا بیشتر از ان غافل بود یا آنکه
 ترازوی عدل برابر و راست است یعنی هر کس جزای عمل بمقدار آن میباید
 یا آنکه عدل ترازوی برابری و راستی است یا ترازوی عدل که در بارگاه شان
 می باشد **قوله** با در پانی کنند در طراز را که خور و صد مبرک کل از خوار پانی کردند
 گوشت پاشند بریدن برای منع دویدن **الحاصل** اگر برک کلی را از خوار
 صد مبرک برد نظر عدالت شاه با در افضا و قدر یا کار پر دازان شاه راه

در حکومت پادشاه در کتاب
 در تحسین کنی که از بد و مختار
 بی سبب از سر مدلی و بار
 در گذشته که بر حجت و
 سخاوتی چو شسته الطاف

آمدن بکاشنند **قوله** و در زخار می خلیدنی زده سر زده گوراه گیز نامی سر و دست بر سر

اول ظهور و بصره ثانی آغاز نایب قوت بالیدگی الحاصل اگر از خاری صفت خلید

و در وجود کسی ظهور یابد تا به نحوی انصاف شاه از کلشن گریز نماید که مبادا بحکم نشو و نمای خار به

عقوبت غضب سلطانی گرفتار آیم یا آنکه نامه خود از نمایش خار کناره کی دقوله

در بختی دو چار کشت خزان با کرد رم چون حرارت از آبان تا آبان با اول مه و نهم نام

ماه فصلی ایام زیستان الحاصل اگر خزان بسوی درختی نظر کند بخوف سزاوار

شاه بگریزد چنانکه گرمی در ایام زمستان کم کرد و قوت شیر در مهر تره یسیدن باشد

الک در خون خویش خیسیدن پاره بختین و تحقیر با چو کوسند در خون خیسیدن

از بیماری محبت خون غیر را خون خود دانست حاصل شیر در پرور

بره که غذای او است بتأثیر عدل بر محبت پدری مصروف است و لکن نیز چون شیر

الف حیاتی شناق اوست **قوله** عمل راسیرگاه ایوانش شدل راعیدگاه دیوار

کامیاب ہو کر اپنے گھر واپس آئے۔

قولہ روشہ عدل و طرز داد نیست یا ہمیشہ کہ در او تاد اندر تالیا صا آنہ

عدالت و طور انصاف بہم بہت کہ شاہ ممکنہ دور فرما اور ارتقاء استاد دست و دکان

پیش او پیشه شاکردی قوله بار ناموس خلیا کر کردن پادشاه چه زیباست کار جو کردن

ناموس پاس عصمت داشتن و ده کلمه ایست که در انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند

الحاصل پادشاه بارپاس عصمت یک عالم بر کردن خود گرفته است آفرین چه خوشتر
 زیباست یعنی بسیار نیکو و ارکار حق کردن **قوله** پنجم شجاعت یعنی صفت پنجم شاه
 شجاعت است **قوله** که بحديث نیروی بازویش حکایت سرخوش شیریان در کام و زبان
 مردم شکسته و بر باد صفت رزمش کوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته
 حدیث بیان و خبر نیرو و بالکسر و ثانی مجهول قوت هفت خوان آنکه هنگام مقید شدن کی
 کاوس باژندران رستم در هفت روز چند دیوان جادوگر را کشته در آنجا رسید
 و او را خلاصی بخشید و این را هفت خوان عجم نیز گویند و وجه تسمیه هفت خوان آنکه در هر
 منزل بشکرا نه عافیت مهمانی مردم میکرد و طعام می خوراند و در جهانگیری نوشته
 است که هفت خوان رستم مراد از هفت منزل است در ایران که بجز رستم و اسفندیار
 در آنجا کسی نرفته است **الحاصل** بعد شنیدن تعریف قوت بازو شاه زبان کسی بگفتن
 حکایت شیر و کوش کسی بشنیدن داستان هفت خوان یعنی جوانمردی رستم رغبت
 کند **قوله** بازوی تواند تیغش تارک کرد و شکاف اندازد و بهشت صاف پیکان
 قاف ناف سازشست بالفتح ز انگشت و زبکی و کنایه از هدف بستن که مندی چنگی*
 گویند قاف نام کوهی محیط ربع مسکون که پانصد فرسنگ بالاتر دارد **الحاصل** با عانت
 باز و دم تیغ شاه می تواند کبر سر فلک شکاف اندازد و بنایدشست صاف نوک تیرش را
 میسر و در پشت کوه قاف را سوراخ کند **قوله** نه پیش اگر در خولاب برعد و شیخون زنجب که
 در سید الکسر از آن و در طبری و ن بردن بکسرین دهمست شیخون هنگام شب برعد و تا

آوردن **الحاصل** که نسیب شاه در خواب بر دشمن تلخ آمد و ممکن نیست که در بیدار

هم ندان بلاجات باینکه بهمان خوف میرد **قوله** انداز کند شیر بندش از کند طره مهوشا

تاب برده و دوشنه شنه بچون خصمانش باتباع غره خوبان در یک کارخانه آب خورد

الحاصل انداز کند شاه طره محبوبان را بی رونق کرده یا تحصیل بچش و تاب از طره

شان کرده و دوشنه شاه با غره خوبان یکجا آب خورده یعنی صانع ازل هر دو را از یک آب

و تیزی تیار ساخته و در جلادت و قتل عام متحد تاثیر کرده اند **قوله** زخمهای کار که پلارک

عاشق تارک و دبعیت سپرده و در تقسیم غنایم تهو و جرات غنایم را غنیمت شمرده پلارک

بفتح اول و راجع جنسی از فولاد جوهر دار و شمشیر و جوهر شمشیر و عاشق تارک صفت پلارک است

الحاصل باد شاه زخمهای کار را بشمشیر خود امانت سپرده است و در تقسیم تحایف

جو انودی وجود دشمنان را غنیمت شمرده یعنی تهو و غنایم را بعوض تحایف تقسیم دوستان کرد

و اگر تهو و جرات را فاعل شمارند نیز وجهی دارد یعنی خود تهو و جرات وجود اعدا را غنیمت

شمرده یعنی معدوم کرده **قوله** ششوپه آورد در و غار کاسه سبز لبس الکشت چشم شیر بدرد

و غاب الفتح جنگ کاسه بفتح ثالث پیا **الحاصل** پادشاه آنچنان جو انداخت که وقت جنگ

خود چشم شیر از کاسه سبز بیرون آورد **قوله** ظفر از تیغ او است قصه طرازی نیست بر دین زبانا

که در آن قصه طرازی حکایت کند **الحاصل** ظفر از قوت تیغ شاه جایز میگرد و زبان کفر

بغلب ظفر بانی شاه بر اعدای دین سکوت و عجز اختیار کرده و طعن و شوخی خود گذاشته است

قوله زخم بر زخم خوشتر بر هم باجل از دست افکند مرهم بر هم پی در پی **الحاصل** که با خنجر

چون کجاست در صحن
دشمنان رفتم ز غم زار
او که دامن نایب جانی خود
بهر کجاست که برای برادران صحن
دشمنان رفتم ز غم زار
بهر کجاست که برای برادران صحن
دشمنان رفتم ز غم زار
بهر کجاست که برای برادران صحن
دشمنان رفتم ز غم زار

شاه تن دشمنان را زخمی کند اجل خود اند دست خویش بر آن مرهم رک اندازد یعنی نور بگشاید
قوله چون بزود آتشا سو فارد؛ شبهه سفته است و در دل شب تاریک رازنه بلکه چه گمان و ابلیش و
 روده تابیده سو فارد مان تیر و آن جاشی باشد در چ تیر که چلک گمان را در آن بند کند شبهه
 بفتحین سنگی پد سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو کاه ر باد آل شب کنایه از نصف شب
الحاصل باد شاه چنان حکم اندازست که هرگاه گمان رازنه کند یعنی متوجه نشانه بندی شود
 تیرش در دل شب تاریک یعنی میان شب که انتهای مرتبه سیاه است بسو راجع کردن شبهه
 که او هم سیاه و موهوم الوجود است **قوله** تا ظفر نامها کند رقم باچ قلمهای دست
 کرده قلم قلم کردن تراشیدن تا تعلیلیه **الحاصل** باد شاه برای تحریر فتح نامه های خود بسیار
 قلم دست دشمنان را تراشیده یعنی کثرت قتل خصمان را باعث شهرت فتح خود دانسته و
 بعضی جاچه قلمها که دست کرده قلم دیده شده یعنی بکثرت فتحهای شاه دست کاتب بسیار
 قلم تراشیده تا تمام رسید **قوله** از گمانش بخت تیر خطا؛ قبضه از دست او گرفته قضا؛ خطا
 ضد صواب و نام شهریکه تیر آنجا شهرت دارد **الحاصل** باد شاه تیر خطا را کاهی پسند کرده
 زیرا که اشتراک معنی حمل بر عدم قدر اندازی دارد یا آنکه تیر شاه در نشانه بندی کاهی خطا کرده و
 قضا از دست او قبضه گرفته یعنی شاگردی کرده است **قوله** از زوای خصم کشته به بین
 هیچکس تیغ کین زانده چنین **الحاصل** تنامای خصم که امر و وفی است از شمشیر کینه شاه
 کشته شد تا بچشم ظاهری چه رسد یا آنکه از دولت کینه شاه تا مراد اعدائیه سر انجام پذیر نیست
قوله می چکاند بزم و رزم مدام؛ ساغوش زهر و خورش بهرام **الحاصل** بزم شاه چنان

عشرت المیزبست که ساغش نه ره را نجات آب گرداند و زرش چنان خون ریز که خنجر
 مرچ را از رشک می تاب سازد یا آنکه بزم و رزم شاه از کثرت عشرت و دلاوری نه ره و مرچ را
 ستوجه تهاش که را داین صنعت لعن و نشر رتبست **قوله** بیشتر زرم باغ و بستانش بهر
 شیر خدای خفتارش با خفتان نوعی از جبه و جامه که روز جنگ آنرا می پوشند و بقا را کند
 یونید شیر خدا رتبه است لقب جناب علی مرتضی علیه التحیه و النشا **الحاصل** این
 بسبب آنکه محبت شیر خدا را خفتان یعنی پناه خود دارد و در صحرای جنگ با چوب باغ و بستان می کشد
 خود می شمارد یعنی مطلقاً خوف رزم ندارد **قوله** ششم سخاوت یعنی صفت ششم شاه سخاوت
قوله که کشادگی کش تنگی در جهان گذاشته الا در دل بدان و دمان خوبان **الحاصل** این
 دست سخاوت خود را چنان کشاده که نام تنگی بجز دو مقام در عهد خود باقی نداشته اول
 دل بدان که از بد خود متکمل اند و دوم دمان خوبان که از تنگی نامی خوبی شان افزوده شود و لیر او
 الفاظ کشادگی و تنگی از قبیل صنعت متضاده است **قوله** ششم پیردما نیکه از دو عیبها کشیده بر چشم
 بدینان بسته و قفلها نیکه از در گنجها برداشته بر دمان سخن چینان گذاشته **الحاصل** این
 را از عطا و کم خود چندان سیر و مستغنی گردانیده که بدی از چشم بدان دور گشته یا آنکه عطار آفتاب
 صرف بهر نماند نمود که عیب از هنر مبدل گشته و بدینان را با تحسین گیری مانده **قوله** طبع از
 و در سخنان یاس به کام سوال و فلک از ماه و خور و ناله خور خوان نوال **الحاصل** طعم که بهر جا
 نایمید است از عطای شاه بمراد خود رسیده و فلک را مبر و ماه و نواله اند که از خوان نوال او
 برداشته لفظ خور و خور تجنیس نام است و نواله و نوال تجنیس زاید **قوله** کوه دستان بلند سودا

پیردما از روی عسکرتان کشیده
 از راه کردن سبب است
 یا شاه و از کارهای معصوم
 کشاده و از کارهای معصوم
 طبع را آگاه نموده آن طبع
 چشم عیب چنان بسته
 بسبب آگاه بودن شاه
 را از کارهای معصوم
 عیب کشیده چشم عیب
 بین عیب کشیده و از آن
 ۱۱۰ از لطف

کنایه از بی وفائی حاصل بادشاه در عین تحوط سال الجا ظانکه از کثرت زربخشش وقت وزن زبان ترازو بصورت لاکه در عربی کلمه نعی است مشابهت پیدا کند زربسپرد و پیچیده

بی وزن و بی حد عطا کند **قوله** آرزو نامهمه در بر کشیده حصول و برات نامهمه سلم

خریدہ وصول ہرات تنخواہ و حصہ سلم بفتحین پیش وادون بہا الحاصل در عہد شاہ

حصول معشوق آرزو است خواهی شبها عالم را در بر کشیده دار و بعضی خود را عاشق آرزو بماند و دو تنخواه

که متوقع وصول است پیوسته به وصول بیوسته باشد که یا خود وصولش بطریق مسلم خریده دارد و یا

جوہری سحاب عرف کوہ برزیش والیلافتاب کرم تلاش زبرجستہ الحاصل

که بهر بار است از نیت سخی و ثواب سبیر آید و دره از طاعت اب لروده و افتاب که

بسیار است از طرف جنس او طاعت الهام در خود دیده میسران بدیهه است و چون

کتابخانه از بارش انوار و تاب که در میان کتب از کتب کماله از محبتش انوار و تابش

گشتن الحاص
اگر در ماست از که هر مار که دهم شاه است

انتظار دیگر : این کلمات و اصطلاحات را در کتابهای دیگر نیز می بینیم :

امیدوار که زود که امر وقت می خواهد آید که در این غایت خود خاس که در پیش است و

کمان از نیابت عطا اولیاس اخته او مانگد در ماوگان را از خجالت باز مرغ خا شدن *

خود را بکثرت جود شاه چمن حلال رفقه که با خاک نشسته و در کج آب کرد و قول ملت

چون قضا و قدر وجود نوشت، ابر کف او برات جو نوشت الحاصل ایضا کہ حکم الہی یک

از کار و بازی شاه صاحب
شهرند و دست که در من این
چنین صفت است که کرم
در بونی است آفتاب تابش
نیستی شاه بکشد بخیزد
با جور بخیزد از زرد و
که خود معدن زار زرد و
و بود که آرزو میکند
که هست در بختی شاه و
تو پیدا شود و الله

ارادت کن. جمیع ماسد را پس از فرمود و حال بر جزو کل بر لوح محفوظ مرقوم شد. تنخواه جو دکت
 شاه افتاد یا آنکه برات جو د عالم متعلق بکف او شده یا هر وجودی را براتی معین ساخته شد
 و برای کف شاه برات جو د مقرر گشت. قوله کف او قلم است و جو د مسحاب بکشت
 امید عالی سیراب ثقلزم بضم اول و ثالث شهری است میان مصر و مکة متصل کون
 طوبی و بحر قلم دریائی است که بدان شهر منسوب است و گاهی بطور مجاز فقط بمعنی
 دریای نیزی آید. مسحاب بالفتح ابر الی حاصل چنانکه مسحاب از دریای آب برده زراعات را
 سیراب سازد جو د نیز از دست شاه سرمایه حاصل کرده جهانی را فیضیاب میکردند
 قوله لافدا پریشش از پری دریای پوچ کرد که هر حباب آسای پوچ تھی آسانند الی حاصل
 اگر دریای پیش شاه لاف زند یعنی دعوا کند که کومر بسیار دادم کیسه وجودش چنان نمی خواهد
 شد که در مایش از فرادانی عطای شاه مثل حباب که در طرفه العین موجود و معدوم
 است در نظر ممکنان کآن که یکنخواهد شد یا آنکه اگر دریای دعوی ملو بودن پیش شاه
 نماید کومرش که باعث فخر است چون حباب پوچ و ناپدید کردد قوله و عن ۱۰ و
 شه و وفای پیش انتظار نشسته تکیه کیش الی حاصل برای یک بادشاه مردم کثیر
 مطاع باشند همچنین یک وعده شاه با چند تا وفاست و انتظار را بچگونگی که گاه آن نیست
 یعنی بوعده او انتظار کردن نمی افتد و بای انتظار برای تنگی است قوله ماه در
 سکه شاهی یا در درم غرق کیسه ماهی الی حاصل ماه هم باعتبار واغ کلف سکو که
 شاه است یعنی بغیر سکه او رایج گردیده و ماهی نیز درم گرفته او یعنی از کثرت کالا مفر گشته

و لفظ ماه و ماهی صنعت مقابل است چاه فوق سما و ماهی زیر زمین است **قوله** کمترین بذل
 ملک و شهر و ده است یا نقد صد گنج صرف یک بده است یا بذل بالغت خرج و مراد از
 بخشش الحاصل از فی ترین جو شاه اینست که بسایل خود ملک و شهر و
 ده می بخشد بلکه زر مقدار صد گنج را بیک طلب میدهد اینصفت بدان صورت است که بذل را
 بی اضافت خوانند و اگر بذل را مضاف کنند این وجه هم می نمایند که در هر اقلیم و بلد از جانب
 شاه مصارف نامقرر است که زر مقدار صد گنج را بیک طلب میدهند **قوله** کار افتاده ابر
 نیسان بر البدیده آن دست کوهر افشان را یا کار افتادن پیش آمدن مشکل و پیش
 آمدن کار الحاصل ابر نیسان کوهر افشانی دست شاه را دیده حیرت زده و مشکل افتاده
 ماند یا آنکه ابر نیسان وقت کار افتادگی سوی دست شاه دیده متوقع بر آمد کار از دست اودی
 باشد یا آنکه کثرت عطای شاه دیده ابر نیسان را در فراهم آوردن کوهر فکرتازه شد **قوله**
 همه سعی آفتاب که سیر پا نزد جو دشمن نور تقصیر **الحاصل** با وجودیکه آفتاب
 گیمیا کرست همه تن کوشش گردیده در پیدایش نزد جوهر توجه نماید تا هم مقابل جو شاه قاصر
 الخدمت است یعنی معمولاتش بچو شاه کفایت نکند یا آنکه آفتاب معترف بقصر خود است که
 اگر در پیدایش جمله معدنیات همه تن سعی شوم جو شاه را و فاکند **قوله** سیلان بر سوال
 لب نه نهند پا دو جهان را بیک طلب میدهند **الحاصل** بغض عطای شاه عالم آن قدر
 مستغنی است که هر چند خدام شاه شب و روز در تلاش اند که اگر کسی یکبار نام طلب بر زبان
 آورد و جهان را در عوض یک طلبش بدهند لیکن باین نفع کثیر کسی قصد سوال نمیکند یا آنکه خدام

شاه بیک طلب یعنی در اول سوال دو چهار می دهند و سالیان را بار دیگر بمرسال نهاده اند
یعنی که طلبیدن حاجت نمی افتد **قوله** هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرای یعنی صفت

هفتم شاه صورت زینده و حسن جهان آرا بنده است **قوله** حسن که ابراهیم بر یوسف میراث

رسیده بود و تا غایت در تنقی غیب بود یعنی مانده اکنون روزگار امانت سپار باز

تسلیم ابراهیم نموده تا غایت تا حال تنقی بضمین پرده غیب پوشیدگی و دیعت

بالفتح امانت تسلیم سپردن و نسبت میراث از ابراهیم بر یوسف شاید بهمین باشد که در کتب

است که او تعالی شانه حسن را سه حصه کرده و دو حصه بحضرت سارا زوجه ابراهیم علیه السلام

و یک حصه تمام بخشیده پس از بطن شان حضرت اسحاق علیه السلام و از صلب شان

حضرت یعقوب علیه السلام و از صلب شان حضرت یوسف علیه السلام تولد فرمودند

الحاصل آن حسن که واسطه بواسطه از ابراهیم علیه السلام بر یوسف علیه السلام بتفصیل

مذکور رسیده بعد حضرت یوسف علیه السلام باز در دیده غیب امانت بود و حال روزگار امانت

دار آنرا باز حواله ابراهیم عادل شاه نموده است **قوله** اهل نظرم یا اینکه چشم بهما شایش گذارند

و از باب محبت بیدلایک دل بتولایش سپارند **الی ص** اهل نظر که روی شاه

بهینند بسیار خوش بینش اند و از باب محبت که دل را وابسته تولای او دارند بسیار خوش عشق

ان قوله جهنم بدر خانی مشعل وادی کلیم عارضی بشکفتگی کلزار ابراهیم جبهه بفتح اول و ثالث

پیشانی وادی کلیم را و از وادی این که آنرا وادی مقدس نیز گویند و آن صحیفه است که آنجا

ندای حق سبحانه موسی علیه السلام رسیده کلیم لقب موسی علیه السلام عارضی خیار

الحاصل پیشانی شاه بجن و جهان مجبوریت که بکوه طور بشاهد موسی علیه السلام تابید
 بود و خسار او پنج کار است که بجزه ابراهیم علیه السلام شکفته شد **قوله** افسانه
 قاتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه با مال قامت قد نهال بالکسر درخت
 سوزون و نورسته و نهالی دبسته و هندی سرفراز و در بجا منظور شاعر نیز همین معنی است
 نماید خرام بالکسر و شش خوش و رفقا را ز آئین **الحاصل** از شنیدن افسانه قامت
 شاه خوابهای عالم را سرفرازی نصیب است و از حکایت خرام او نفسهای خلق را دیوانگی
 و بی طاقی حاصل است و بقول بعضی خوابها همه خیال یعنی خوابها بقره و شید است **قوله**

در عشرتکه مجبش دلهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگاه مای پشمرده پر زخم
 حزین غم دارنده پشمرده بکسر اول و ضم ثالث غمگین و افسرده پر زخم شاداب و ترو تازه **الحاصل**
 محبت شاه دلهای خلق را از درد و غم دور سازد و تماشای رخسار او نگاه مای عالم را از

تازی **سند قوله** بر ویز عشقان جرع خوار جام جشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام
 خورشیدیش **الحاصل** آنکه در عیش و عشرت با بر ویز دعوی برابری دارند از بنم
 شاه جرع خورند و کسانیک در حن و خوبی با نور ماه همی کنند از روی او که هیچ خورشید است

اسیر دام کسب فیض باشند **قوله** متنویک دیده خورشید زار از رویش با سبیلان
 شام از رویش **الحاصل** دیده هر کس از تماشای روی شاه خورشید زار است
 یعنی روشن و دماغ هر یک از بوی موی او سبیلان است یعنی معطر **قوله** دست بردل
 نه طلعتش خوبی با پای در کل نوازش طوبی با دست بردل کنایه از کمال حیرت و بی طاقی شدن

پای در کل متلا و مقید **الحاصل** خوبی خود عاشق طلعت شاه است و طوبی خود گرفتار قات
 اوست و اگر بای خوبی را واحد ته اراده دارند تقریر معنی آنست که هر خوب و از روی شاه
 متحیر و طوبی از رشک قامت او پای در کل است در بنصورت یای طوبی اما بهند **قوله**
 عارضش نو بهار باغ ارم با داغ پروانگی چراغ حرم با ارم یکسر اول و فتح ثانی جنت شاد
 حرم مراد از کعبه معظمه **الحاصل** روی شاه باغ جنت را بهار است یعنی نیست
 بخشد و چراغ حرم سوخته پروانه شدن او یعنی حرم محترم چندان عشق پروانگی اومی دارد
 که داغ آن عشق چراغ شده یعنی تاثیر عشق داغ بجای چراغ در حرم روشن گشته **قوله**
 که آئینه را تجلی خیزد از مه و مهر ساختن لب ریز **الحاصل** بادشاه هرگاه روی خود را
 در آئینه دید از پر توهر دور رخسار چون مه و مهر خود آئینه را لب ریز تمثال کرد یعنی آئینه را لب ریز تجلی گزید
قوله این تصرف نه مهر داشت نه ماه بهر نگاهی که رفت داشت نگاه **الحاصل** هرگاه
 شاه که انچه میرون رفت داشت نگاه یعنی کار کرد و بجای افتاد این کمال بر مهر و ماه تفوق دارد یا
 آنکه هر نگاه تماشا می که بر روی شاه افتاد شاه آنرا نگاه داشت یعنی بپانجا مقید کرد و باز گشتن
 نهاد این کمال حسن روی شاه است که در مهر و ماه نیست **قوله** در دل دلبران تصرف از و به
 عشق یعقوب و حسن یوسف از و **الحاصل** محبوبان تصرف را یعنی جذب دل عاشق
 جانب خود از شاه آموخته اند یا آنکه شاه دلبران را بر خود شیفته گردانیده است و عشق هر دو
 از شاه ظهور یافته اند **قوله** که هر عشق را دلش مخزن با دانه حسن را رخسار خرم یا مخزن کجا
 خزانه خرم انبار **الحاصل** دل شاه مخزن که هر عشق است و رخ او خرم دانه حسن یعنی بادشا

حسن و عشق هر دو دارد **قوله** پیش رویش بهشت ساخته روی جذا خوی صاحبین خواسته رو
شمرند جذا کلمه لوح و بجهت نهی استعمال دارد و خوی بضم اول و ثانی مجهول خصلت
الحاصل از مقابل روی شاه جنت شمرند کی کشد یعنی خجل است نهی سیرت است

صاحب بن سیرت را و اشاره این راجع بمعنی مصرع اول است و نیز به مصرع ثانی اشارت انتقال از
وصف رو است بجانب سیرت شاه **قوله** می مهرش حصار هوشم باد به ساغم خوش

پرست نوشم باد به حصار بالک قید نوش خوراک و شیرین گوشت **الحاصل** شراب محبت شاه
پناه هوش من باد و به دل من که از آن شراب خوش پرست یعنی بغایت لبریز نوش یعنی

تکوارای من باد **قوله** هشتم سیرت یسندیده و اطوار برگزیده یعنی هجفت هشتم شاه خصلت
نیک و اطوار خوب است **قوله** صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال یعنی بادشاه

با وجود کمال که مقام فخرست خلق را شعار خود گردانیده و با وصف جلال که محل نخوت است
جمال را دوست داشته یا آنکه صاحب خلق و کمال یعنی بادشاه چنان سزاوار بزرگی است که خود

خلق و کمال او را صاحب خود میدانند و جلال و جمال جمعیت دهنده صفات خویش می پندارند

قوله بطالع نالیف الفتن بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیش رویش
خضر تشنه وادی بهمنائی نالیف الفت دادن و سازگاری و کنجیکه از کتب دیگر مستنبط باشد

مطالع و اقیق گردیدن و گردانیدن متن بالفتح سخت و وقت و بستن شرح بالفتح کتادن جان
بالتشدید راه بزرگ و شارع عام **الحاصل** از مطالعه کتاب الفت شاه بیگانگان

چندان استعداد الفت برداشته اند که شارح متن آشنائی شدند یعنی بیان کننده نکات الفت

و حجت افزای کردید و همچنین براه تبعیت شاه خضر علیه السلام مشتاق هدایت و طالب
 رہنمائی گشتند و در بعضی نسخ نیز آنان خضر وادی رہنمائی دیده شده یعنی بقبض شاه کرمان
 همچو خضر علیه السلام رہنما شدند **قوله** آب سحاب تدبیرش نشانده بخار لجاج و غنا

و هم رو باندۀ نهال صلاح و سداد لجاج بالغ فتح ستیزه کردن عناد بملکسر و شنیدن
 و ستیزه کردن صلاح بالغ فتح خوبی و آشتی کردن سداد بالغ فتح استواری و دورستی
 و راستی کردار و کفارت **الحاصل** فیض تدبیر شاه دور سازنده جنگ و عداوت است
 و هم ظهور دهنده آشتی و دورستی کردار است **قوله** ریزه خواری خوان بهشت الکیر نعمت

حیرت و چاشنی گیری شهید رافض مورث لذت دیر خشی ریزه خواری فضل خوردن
 شیر خشی سیری و استغنا شهید بالغ و الضم الکین رافت بفتح ثالث مهربانی مورث بضم اول
 و کسر ثالث ورثه دار دیر خشی **الحاصل** هر که از خوان بهت شاه ریزه خورد و الکیر خورده
 استغنا کردید و هر که از شهید مهربانی او چاشنی گرفت ورثه دار لذت **قوله** کجولو

ماهچہ رای منیرش نور در دید ما انبار و بر پنجه شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فشار
 ماهچہ علمی را کویند که بصورت ماه ساخته باشد فشار کلوی بفتح اول و کسر رابع و و کنایه از تنگ
 و ذلت **الحاصل** از شعاع رای منیر شاه نور در دیده پرست و چشمهای ما نباشد اندواز
 شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ است یا آنکه از روشنی رای شاه نور در چشمهای ما خود بر کن
 و بینائی حاصل نماید از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ کن در اینجا مخاطب انبار و فشار
 غیر معین است **قوله** تند باران سحاب پیمانش را حباب خندان و سومان قضا بخائیدن و بخیر

عهدش کندند آن پیمان بالفتح اقرار و شترستان کبر اول اوزاری باشد که زرگران و
 آبنگران و نهندی هتوری گویند سومان بضم اول آلتی است معروف جاب بالضم و الفتح
 بهر دو آمده بمعنی کنبه که در آب ظاهر شود الحاصل پیمان شاه چنان هتوار که بار اثر
 راستندان بمنزله جاب است و شکست عهد او از قضا هم بسیار محال است ^{گوید} قوله از تصور ناز
 نسن در رو ساختن و از تعقل بر دباریش کوه و در که باختن نسن بالفتح کلی است بسیار نازک
 و سفید رو ساختن شمرده شدن تعقل یافتن که باختن عاجز شدن الحاصل نسن
 از تصور نازکی شاه در خجالت است و کوه از دریافت برداشت او بی طاق قوله بلا امت
 خوی خوشش جویرین حسن و بار ای که کلزار خلقش شمیم خن عفن خوش بفتح اول و کسر ثانی
 درشت عفن بفتحن بدو و کنده شدن هوا و گوشت و جبران رایج بوی خوش الحاصل
 خوی شاه دور کننده درشتی است و بمقابل بوی خوش اخلاق او بوی ناف خن کنده شده
 و بدو است قوله پیشانی کشیدگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پایی پرده چشم خدا
 میان الحاصل پیشانی شاه همچو کشادگی خاطر گوشه نشینان کشاده و نگاه او مثل یابی
 چشم خدا بینان است قوله مثنوی ملک عمر شهید رحمتش تاشنه جوئی است بحر کرمش
 الحاصل شهید رحمت شاه هر کس را لذت زندگی بخشد و دریای بخشش او دام جوینده تاشنه است
 یعنی تاشنه که طالب آب میباشد خود می طلبد قوله چشم برافتش نوازش را با جلون
 از قافتش طرازش را الحاصل نوازش از رفت شاه امید دارد و آرایش از قامت او جلون
 گریست قوله قهر طری رصفه کینش کوه گاهی بنگ نکینش الحاصل صفه کینه

شاه را قهر بشاید یک سطر است و وزن تمکین و را که به منزله یک کاه است **قول** کر سخنها
 تلخ زهر آگین به کز در برش شود شیرین **الحاصل** سخنها ی تلخ زهر آلوده را تاثیر
 لب شاه شیرین سازد **قول** هر چه در می شن چون سخن را ندید مغر از استخوان که می دانند
 چون حرف شرط کاف که ایبه **الحاصل** ملائت و خوش گفتاری شاه اگر بکلام آید سخن
 کوید فرق درشتی استخوان و نرمی مغز از میان بر خیزد یعنی درشتی را به چنان نرمی بیان کند
 که تمیز بینها متصور نشود **قول** در جهان نیست آن نشاط و ملال که کشد خجلت از تیغ حال
الحاصل در جهان از آن قسم نشاط و ملال نیست که تیغ آنرا خجالت بخشد یعنی نشاط طبر
 حال خود و ملال بر حال خود و هر که قابل نشاط است و ایما در شادمانی و هر که لایق ملال است
 جا ویدارد اندوه و پریشانی این کمال غلوی تسلط شاه است **قول** بشکند آسمان و ایوانها
 نشکند طاق کاخ پیا نش **الحاصل** ایوان عهد شاه چندان مستحکم است که اگر فلک هم بکشد
 بران بشکند از بارش کی طاق آن شکسته نکرد و ضمیرش اول راجع بسو آسمان و دوم جناب
 شاه باشد **قول** ساخت کار آنکسی با او ستاپرد و عشقش آنکه خود را باخت ساختن معجز
 اول بمعنی درست نمودن ثانی موافقت کردن بر آن سبقت کردن و بهره مند شدن باختن بازی کردن
 و بازی نیافتن و گنایه از آنکه خود را فراموش کردن **الحاصل** هر که باشاه موافقت کرد کار
 خود را درست نمود و آنکه در عشق او خود را فراموش کرد بر در یعنی بر سر سبقت برد و بهره
 مند شد **قول** هر که رخسار او ندید چه دید آنکه نشکند از سخن چه شنید **الحاصل** هر که
 روی شاه را ندید و سخن او نشنید در جهان رو خوب ندید و سخن خوب نشنید یعنی هیچ ندید

نشنید **قوله** بهم توفیق کتبایل و کلمات یعنی صفت بهم شاه توفیق حاصل کردن فضیلت

و کمال است **قوله** با نذر طبع و قادن بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقد و شرف
دریات تک موج **الحاصل** به بلندی و رسائی طبیعت شاه فلک اعلی پست نماید و به فرو رفتن فکر

خالص او دریای عمیق تنگ موج بنظر در آید **قوله** معجز نغمه داد او د موم کننده دلها آهمنین و طرب
تربانه ای ماری از مغز بدید بوست چین بوست خشکی **الحاصل** بادشاه از معجزه نغمه خود

که مثل الحان داد و علیه السلام است و کلمات را نرم سازد و از طراوت ترانه بماند که همچو نغمه ای
است خشکی دماغ را که موله اراض سودا و جنون است از وجود زبرد و رکند **قوله** در گلشن

ترانه سازی جرم زهره و بکل تسلیم شاکردی و زار که آرائی و در صفحہ رقم طرازی صفر عطار در این
امتحان قلم تباری **الحاصل** در گلشن ترانه سازی شاه وجود زهره که مطرب فلک است از

کلمات تسلیم شاکردی سر خود امی را یعنی زهره به ترانه ساز شاکرد است و در صفحہ تحریرش
نقطه عطار یعنی وجود عطار که شباهت بصفر دارد نقطه امتحان قلم او مرتبه خود می افزاید
یعنی خود را با نقطه امتحان قلم شاه نسبت داده از انابت آن کمال لیاقت و فضل حاصل میکند باید

دانست که اطلاق و استعمال اجرام بر موجودات لطیفه بسیط و علویست و اطلاق اجسام
بر موجودات کیسف و مرکب سفلی است لهذا زهره را بحجر اطلاق کرده و اگر بای آخر هر دو فقره محمول

خوانده شود نیز معنی درست است اما در فقره اول لفظ در قبل تارک و در فقره ثانی لغز را بوجه عطار

نباشد **قوله** اگر بلبل نغمات نقش و نفس بر آینه در کهن ترانه خود را با حرف بر که کل از منتظران
ریزد **الحاصل** بلبل نفس خود را بنغمه ای نقش ساخته شاه یا نقش کنایه بر سر بیامیزد که ترانه

خود را مع وصف برک کل از منقار بیرون بریزد یعنی رغبت بدان نکند یا آنکه لیس اگر نعمات نقش او
بر آید کهن ترانه خود را همراه وصف کل لایق لشمار و در ترانه های تازه پر از دلیعی از فیض و تابش
آن نعمات از ترانه کهنه در گذشته هر روز ترانه تازه توصیف کل بر آید **قوله** بشهر فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاق قفل گفت از در بیان برداشته فصاحت
بافتخ کشاده سخن گفتن و تیز زبان شدن بلاغت تیز زبانی و رسید بمرتبه کمال در ایراد کلام
طلاق کشاده رو و کشاده زبان شد گفت با الفهم در ماندگی در سخن **الحاصل** بادشاه
از شهید فصاحت خود کام و زبان خلق را لذت بلاغت بخشیده و بغیض طلاق خود در ماندگی

سخن را از بیان دور ساخته **قوله** برداشتی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و بر سالی -
آدایش کوتاه در کان در زبان درازی شام طبع تیره طبیعت کوتاه درک کم فهم و کم سواد -
الحاصل تیره طبعان از روشن پانی شاه صفا طبیعت چنان حاصل کرده اند که روشنی
تخیر نشان با نور صبح هم نمی کنند کم همان از فیض سالی قرینه لفظی و چندان قوت فهم اندخته
که دیگر از آنها نماند **قوله** دست سس بمعانی سر کجا است که فطر تش بر طاق بلند نهاده و قدرت

خریداری الفاظ سجده کراست که فصاحتش بیعانی قیمت داده و دست و دست جمعیت و قدرت
سره بفتحین خالص و در راجع تمام عیار بر طاق بلند نهاده کنایه از شهرت دادن یا بجه
محفوظ داشتن تا دست دیگری بدان نرسد بیعانه چیزی که قبل از خرید برای استواری عقد -
بفروشنده دهند **الحاصل** نظرت شاه معانی بی عیب بهتر بر طاق بلند نهاده یعنی
محفوظ داشته است پس دست دیگری کجا رسد فصاحت او الفاظ سجده را قیمت بیعانه

داده یعنی پیش از همه بر چیده است کسی از کجا در یابد **قوله** عبارت را باکی لولوی عدل از بط
نوی فیروزه کهن عدل نام جزیره و در بحر که مروارید آنجا شهرت دارد فیروزه جوهر است نگین
بسبزی مایل که چند آنکه کهنه شود رنگ تازه پذیرد **الحاصل** باکی عبارت شاه میجو باکی مروارید

عدل است و تا ذی الفاظ او مثل تازی فیروزه کهن **قوله** مشنوی از سخن سخی جیب ساخته
تا بجای آمدن بر سر **الحاصل** آبروی نهر آن زمان قایم گردید که سنا پیشانی خود را از آبی

و ریاضت بسیار عرق الود کرد ایند **قوله** چرخ است از علوی گفتار شش شعری از **طیلس**
اشعار **الحاصل** گفتار شاه چنان بلند است که فلک پیش آن کوتاه می نماید و شعرا و

چنان مستطلم که شعری از نقطه های آن بنظر در آید **قوله** ز رخا کس سخن نبوت اوست
فکر هس کیما طبیعت اوست **الحاصل** سخن را حاصل رنگینی کامل از فیض شاه است و فکر
آرایش و نیست از طبیعت او یعنی هرگاه فکر با طبع شاه و آمیخت کامل عیار گردید چنانکه

مس از فیض اکیلا میشود **قوله** عقل را آورد و برین خمار جام لفظش معنی سرشار
خمار احتیاج سرشار بریز چه شاریدن بمعنی ریزیدن باشد و لفظ از بالای سر مخدوف است

پس معنی سرشار مراد از معنی بلند که بکمال رسیده باشد **الحاصل** بهانه لفظ شاه عقل
چنان شراب معانی بلند در نگین خوراند که دیگر خمار یعنی جسته و احتیاج معانی و مضامین

تازه نشاند **قوله** حاجت فکر را از دست راند منع نشان کسر و اختلاط خطا
الحاصل حاجت فکر را و اکون و از این سر خطا باز داشتن کار شاه است یعنی شخص

بذات اوست **قوله** پر بها کوهریت هر بخشش و کوشش نهاده چشم بر بند **الحاصل**

برسخی شاه کو بهرست کران بها که گوش حلقی بر درین او چشم نهاده یعنی شش کلام او است
یا آنکه دیده از غایت شوق گوش بر آواز او است اما صورت اول اولی است و لطف و لطافت

بر گوش بهرست بهرست **قوله** باو بهش رسا میباید عاشق گفتند شش بهرست -

الحاصل بهرست بر سالی شاه قوت رسائی حاصل است شش را که گفتگوی او را بشنید

کامل **قوله** که جز او بهرست رسائی گوشت تنای بی نام استاد بی کافی که الحاصل

کسیکه نفاذ بهرست بر نام استاد بی حله فضایل و فنون بی نام استاد بی خود نرفته جز او بهرست

یعنی غیر شاه هیچ کس نیست **قوله** بهرست بر سالی عادل کا مکار کامل الحاصل بر سالی

عجیب باو بهرست نفاذ کند، کما مکار است کمال دارنده **قوله** موم دل آهن پان

مک حله **الحاصل** دل شیشه همچو موم است یعنی نرم و جلا و همچو آهن است

یعنی استوار همچو منبت او سبک و عطایش کران یعنی بسیار سید و منت کم می نهد

قوله کوه و قارگاه و قار دل را مکن خاطر شکار و قار بافتح استکی و تمکنت تقار باکسر

و شمنی الحاصل و قار شاه مثل کوه است در بزرگی و شوخی مانند کاه دارنده یعنی وجود

سخت نیست همچو منبت مطیع سازنده و لها است و شکار کننده خاطر را یعنی مالک بها و خواطر

عالم او است **قوله** شیرین کو تلخ شنو عفو کا جرم درو الحاصل این هم از فضایل شاه

است که خودسخن شیرین گوید و دیگران سخن تلخ شنو یعنی با عتاب بندگان میکند همچو

عفو کارنده یعنی عفو را در زمین دل میکار و در جرم درونده یعنی گناه بندگار حاصل آن بند

میدرد و مراد از آن محمود سازد یا آنکه عفو کردن کار او است که جرم بخشید شکار او **قوله**

وطن در دل غریبان ساز تو اضع زیب غور پرداز **الحاصل** بادشاه در دل غریبان
سازنده و تو اضع را زیب بنده و غور را خالی کنند یعنی بادشاه مکان خود را در دل غریبان

و تو اضع را راحت جان غور را مایه نقصان **فصل** در عنان صبر زنی دوان از همه
برگزار با همه در میان **الحاصل** دل هر کسی در نام شاه یعنی در اختیار دوست یا آنکه دل او دوست
اوست و صبر زنی دوان یعنی مطیع اوست و آذرویی زبری از همه جداست یعنی از همه برتر است

و از راه محبت با همه در میان است یعنی هر کسی می پندارد که دوست خود همان است **فصل** یوسف
رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه **الحاصل** رخ شاه مثل رخ یوسف علیه السلام چنانکه -
حسن پناه از دوست و نام او ابراهیم است چنانکه کعبه بارگاه اوست **فصل** که از روز زلزله در

دیوان دشمن الهی هر هیچ چیز با تو تقصیری نرفته و بهر چه خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر
بر آن رفته کافی صفتی از آن ابتدایک ابتدای اندازد **الحاصل** از روز زلزله که نصیب هر کس دیوان
بخشش از دی تقسیم یافته در برات شاه هیچ چیز کوتاهی راه نیافته و بهر چه پسند خاطر او بوده

تقدیرش عطا فرموده **فصل** سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیه خیابان عشره سوم او غفلت
فضایل و کمالاتش در مغزا گمان سپهر غمت **الحاصل** سال عمر شاه متجاوز از نشت و کم
از نشتی تعیین ماه هم عشره سوم و این تعیین سال و ماه از وقت تسویم این سخن است چنانچه

کسی در عشره سوم محرم پیداشده و سال عمر او هم بعشره سوم رسیده یعنی از بسیت در گذشته
و بعضی از سال و ماه مطلق سنین عمر اراده کرده اند بهر تقدیر ایراد لفظ سیر باعتبار مرد و رایام در غایت
لطافت و خوبی است و با وصف کم عمری شاه غلغل فضل و هنر او با آسمان پیغمبر **فصل**

کافر لغت آنکه بر خوان نهر باشد لیش ایمان نیارند و تخم شکرشاکر دلش در زمین کام و زبان
نکارند **الحاصل** آنکه حصول فیض و نهر از شاه حاصل کرده است و خود شنیدارند و اقرار
شکر نعمت شاکر دی او از زبان بکنند کافر نعمت اند یعنی کفران نعمت میکنند **قوله** زبان

شکر خود در است که ببدل زر و سیم همیا نهان و روان سنگین و بخرشیدن معانی و مضامین و تواناها
شاعران بکنین همیان کیسه زر خود بیع تحقیق **الحاصل** از اینجا که بغیض و کرم شاه کیسه
نهر و روان از سیم و زر سنگین یعنی پست و دیوان شاعران از مضامین و معانی او بکنین
زبان شکر خود در است یعنی بر آینه ممکن نیست که شکر چنین فیاض از زبان کسی او شود **قوله**

باطهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده این ثنا خوان ثبت است اشعار میرود
جریده و دفتر مکتوب اشعار خبر کردن **الحاصل** از جمله معانی انعامی یعنی ارشاد فرموده شاه
بطریق تعلیم که مرقوم دفتر اشعار این ثنا خوان یعنی مصنف علیه الرحمه است سامعین را از آن

اگاه میکرد اند **قوله** وزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار
استاد و کان مجلسین بهشت نشان میشد یوز جانور است معروف که هندی چیتا گویند استاد کان

مجلسین ز امر او از شاه باشد **الحاصل** یک و چند اشعار در تعریف یوز و مذمت اسپ بجز

استاد کان مجلسین میخواندم **قوله** شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت عابد کاهلی
از خود راضی شد **الحاصل** در آنوقت شاید در دل من گذشته باشد که طبیعت بلند شاه

بسبب تکامل در نیایان جانب خود معانی انسجید **قوله** از اینجا که خیال را فریبی و فکر

صید کنی هست این معنی را غیر فرستش در آنوقت قریبیت و سستی معنی و تشبیه برترین

ادب بیان یافت **الحاصل** از آنجا که خیال شاه را بالیدگی و بلند بی بسیار و فکر او اوقات بسیار
 صید درک و فهم است اینمغنی را یعنی خطر قلبی مذکوره را بحال و نکات خود دریافته و غیر
 فراست خویش دانسته بسیار تشبیهات و استعارات بیان فرموده و در اینجا لفظ میست

و نستی برای کثرت است **قوله** یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر کرد و پی صد جابه کل میخ و غما
 بندند بیم است که بجلدی از جلد بیرون چند کل میخ میخ که سر آن پنجه باشد جلد می
 بجلد میخ چست شدن و اگر میخ چالاک گیرند یای آن مصدر خواهد بود جلد با لک میخ چست
حاصل یکی از تشبیهات مذکوره آنکه این یوز چنان جلد است که با صغیر که پی زنجیر شود
 و داغها کل میخ گردد و خوف است که بسبب جلدی و تیزی طبع از پوست بیرون افتد **قوله**

دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب بغایتی است که هنگام تصویر کشیدن سرگاه بر قلم نغیردنی دست
 یابد آواز پادرافاده کرده و ابر بر زمین نقش بندد دست یافتن غالب که مد کرده غما یک
 زغال سوده و پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده می پاشند **الحاصل** دیگر از تشبیهات مذکوره
 آنکه این اسب چنان توان است که وقت تصویر کشیدن حیوانات مثلش متحمل بار کران قلم نشده
 از جنبش خود قلم را بلغزانند آن اسب تا به از قلم بر نیامده و از پادرافاده کرده و ابر بر زمین

نقش بندد یعنی فرش زمین شود این مبالغه اغراق است **قوله** قسم برستی که درین سخنان تکلف
 نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله است و کرنه معاینش از آن کران

تر است که بار سبکی بر کرون توانایان سخن نهند تکلف خوشامد حوصله سنگدان مرغ و کلمات از درد
 انسان وسعت آن **الحاصل** قسم راستی میخورم که درین تعریف شاه تکلف را دخل نیست

و این طور سخنان تکلفی چسبید و در حقیقت حوصله نداشت یعنی موافقت دریافت
 در و نه انسان و وسعت آن و گرنه معانی و مضامین شاه انجمن که آن ترست که اندک بار
 آن را گردن توانایان فهم و اوراک نبرداری یعنی ایشان را تاب تحمل آن نباشد قوله **انجا**
استعداد را صحبت کنانجمن که مکان فیض الهی است و مکتب خانه استادان معنی آنجمن
 شاکردان اعلی حضرت ظل الهی روزی با مکتب خانه دبیرستان یعنی جای نوشت و خواندن
الحاصل ارباب فضل و کمال را صحبت کنانجمن شاه که مکان فیض الهی و مکتب استادان معنی
 یعنی شاکردان شاه است روزی با دین جمله دعائیه است از جانب مصنف علیه الرحمة در افاقه
 ممکن که طالبان کمال اند قوله تخصیص آنجا که همه جارعايت و مناسبت مرغی است
الحاصل خصوصاً صحبت دولتخانه حضور شاه که پاس و رعایت و مناسبت هر چیز
 در انجا بجای خود است و این کلام برای خصوصیت صحبت خاص شاه است قوله **دیوان**
 محل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان و دیوان داری وجود و سخا در خرانه و غور
 فضل و هنر در کتابخانه مقرر است **الحاصل** کچ هر چه محل و انشا شاه در ایوان او و بزم
 عیش و عشرت در بستان و دیوان در کج وجود سخاوت او در خرانه و تفحص فضل و هنر در کتابخانه
 مقرر است و این کلام در تشبیل رعایت و مناسبت در هر مقام است قوله فی الحقیقت
 غایت شکرگانی که مغر خود را در پرست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نهشته اند بعضی
 از حاضران و مستفیدان اند **الحاصل** غایت شکرگانی یعنی شکر او را به تنگ در هم نهشته اند
 کرده بسبب کم فهمی مردم زمان چنانکه در حیات بودند بعد موات هم تنگ در هم نهشته یعنی

ملالت اندوخته اند حالاً بسبب آنکه توجہ شاہ بشرح و بسط نسخہ ناسخان و فایده ربانی خاص و عام
 جهان پرداختہ است در حقیقت از حاضران ہستند بوجہ وجود و حجب خود و مادر بزم شاہ حاضر اند
 و فیض صحبت او بردارند یا آنکہ ہنرمندان کہ در حضور یاد شاہ موجودند و مغرورند و در پست
 کشیدہ یعنی کمالات شکستہ رانی مای خود بکاغذ در آورہ و کتب تصنیف کردہ تنگ در ہم نشستہ اند
 یعنی بشارت و نازان اند و در معنی از حاضران و مستفیدان ہستند چہ کلمات طیبہ و تعلیمات شاہ
 انکاف عالم است و ہر کس از ان بہرہ مند قولہ تعلیماتیکہ در باب شعر و شاعری شنیدہ شد از
 پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح
 و اجمال و ابہام و بخیر کے عبارت و شوخی ثارت و حشمت معنی وجودت لفظ و چسپا ربط و تکیہ
 و برہ صروف و کرسی نشینی ترکیب و نوشتہ رویہ و است قافیہ و تلاش کیفیت و صافی بیدہ و پاکی زبان
 و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب و زار حصول و در یوزہ کری قبول و امثال اینہا در خطبہ کتاب
 نورسل کہن سر کجہان از دہر آوازہ است مرقوم کردید تعلیمات حج تعلیم و باعتبار ترکیب مبتدا
 و مرقوم کردید خبر شمس مع تعلقاتیکہ فیما بین مبتدا و خبر است پاس نکند داشتن اقتضای در خواست
 یعنی چیز اگر کہ مناسب مقام باشد باید آورد و متانت استواری و دشواری انشراح کثافت
 شدن افتتاح کشادگی و ابتداء التیام پیوستن اختتام تمام کردن تفصیل جدا کردن توضیح روشن
 و پیداساختن اجمال جمع و جدا کردن حساب و نیکو کردن کار ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدہ کے
 عمدگی عبارت بیان کردن اشارت بر کفایت حشمت بالکسر غضب و انقباض و شرم و حیاء
 مراد از عظمت و جلالت وجودت بالفتح نیکوئی ربط بر بستن چسپیدن اتصال جسمی جسمی کہ

انفصال آن مشکل بود تنگ ورزی اختلاط کرسی بندگی و همواری عرق ریزه کنایه از
 جهد زاری حصول عجز نیکه برای برآمد کار کنند در پوزه کمری قبول کدائی که بجهت قبول نمایند
 الحاصل تعلیماتیکه از باد شاه شنیده ام مثل یاس اقتضای مقام و شانت بنای کلام
 الخ در خطبه کتاب نورس نوشته شد و ایراد این کلمات از قبیل سیاق الاعداد است
 قوله **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** تعلیماتش در پیرانه سری بترقیات جوانی مینازم و با شهبسواران
 این فن عنان بر عنان می تازم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** را جمیع ثنائی این کلام است شکریه و
 کسره ترقیات اضافت مظهر و است بسو حظ الحاصل خدا را شکر که بفیض تعلیمات
 شاه در عالم میری که به کلام زوال هر چیز است بر ترقی جوانی فخر می کنم و با شهبسواران این
 فن یعنی ارباب سخن هر شدم قوله چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب بتلش بر تو
 عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته الحاصل زیاده ازین چه ترقی خواهد بود یعنی
 این انتهای ترقی است که نور تربیت شاه تاریکی جهل دور کرده و فیض عطو او خفاست
 را ظهوری ساخته یعنی کلام را بنام ظهوری سر بلند فرموده قوله و در نخل پیرائی گلزار
 ابراهیم انباز ملک الکلامی کنی عدیل و انباز است و فرش زانو بر زانوی اصل و سحرش دوش
 بردوش اعجاز است گردانیده انباز شریک فرع شاخ اصل هیچ سحر الکبر جاد و اعجاز
 معجزه نمودن ملک الکلام بمعنی ملک الشعر و خطاب خسر مصنف که قبی تخلص داشت
 الحاصل در تحریر کلزار ابراهیم که مراد از همین دیباچه باشد بالک الکلام که شریک و
 عدیلش معدوم است و فرع او قوت اصل و سحرش مرتبه معجزه دارد مقابل و همسر گردانیده

فصل در آلات یکدیگر بنام ازین
 مختص مصنف خفائی بود و
 مختص بفضل و باغش
 با شاه و دناست از
 نظر فرموده ای که
 در مختص ظهوری است
 ساخت ۱۲ الطفت

فصل در بیان خطبه
 که در کار ابراهیم خوانده
 بود که برای تفسیر آن
 در ظهوری و قیام
 از حالت شاه مامور بودند
 ۱۲ الطفت

قوله آری شنودی قطره بازوی موج دریاست و روشنائی ذره پیر تو خورشید جهان
 اگر آری کلمه ایجاب بمعنی قبول کردم قطره و ذره اشارت بذات مصنف علیه الرحمه است و
 دریا و خورشید کنایت بذات شاه الحاصل چنانکه قطره و ذره بفیض دریا و خورشید
 شنود و روشن است بزرگی من بفیض تعلیمات شاه است قوله باوجود شغل ملک گیری و
 رعایت احوال رعایا و لشکری بار جکت کروئی یعنی استادی عالم بر کردن گرفتن و رحمت
 تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و رحمت است هم بخلق روزگار و هم باریاب استعداد
 که قابلیت آنها ضایع نماند و اینها بحظ وافی بهره مند گردند شغل بالضم والفح و ضمتین و فح تیز
 کار رعایت بالکسر نگه داشت کردن رعایا بالفح محکومان و نگه داشته شدن کان لشکری
 بفتح اول و ثالث و یای معروف سپاهی جکت بفتحین بکاف فارسی لفظ هند است بمعنی
 عالم کرو بالضم بکاف فارسی هم لفظ هند است بمعنی پیشوا و مهتر قوم و استاد و مرشد پدر
 جکت کرو بمعنی پیشوای عالم و استاد عالم باشد الحاصل بادشاه را با وجود کثرت کارهای
 جهان داری اینقدر بار استادی عالم و رحمت تربیت شاگردان کشیدن بجز التفات و رحمت
 بعالمیان و قابلان غرضی نیست تا لیاقت و منزلتشان بی سود نشود و ایشان بحصول
 مرادات محظوظ شوند قوله تا شفقت و عطا را این پایه نباشد به تحت شاهی برآمدن در
 ندید و تادیر ترجم و مهربانی دریا نشود که هر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد عطا و مهربانی
 پایه قدر و مرتبه و بنا الحاصل تادیر مهربانیت بادشاه این رتبه نباشد او را بر تخت سلطنت
 برآمدن نصیب نشود و تادیر فیض بخشی مثل دریا که در کوهر حکمران در دست نه بلیند

قوله تفوق پادشاهان بر مردم بهرانی و شغقت است نه بعض و طول مملکت مصر عرشه شهنشاه
 تبریز آن کو مهربان تر الحاصل برتری شان بر رعایا موقوف و منحصر بر مهربانی شان
 است نه بر کثرت پهنائی و درازنی مملکت زیرا که شهنشاه غالب بهمان کس است که مهربانی
 عالم غالب تر باشد قوله مرحمتش بر رخ بر خندید دیگر گریه بر رخسار باط اشک بچید و و طفلی که
 سرانگشت مهربانش می دیش گزند پستان مادر نکند الحاصل کسی که رحمت شاه بزرگ
 خندید دیگر گزیت و طفلی که مهربانی او را دید باز شیر مادر خود نکند یا لکه رحمت شاه بمثابة ایست که
 اگر بر شیر خواری که محض بے شعور و بی تمیز است توجه نماید تاثیر سرایت ترحم شاه در وجود او کاست
 پستان مادر را از دندان نرسد قوله تقرب حرف مهربانی از نقل بهرانی که سند
 افتخار و وسجل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد الحاصل تقرب حرف
 مهربانی یعنی به نزدیک شدن ذکر مهربانی و ترحم شاه قلم تحریر میجواید که از حکایت هم کلامی من باشد
 که سند و عزت من خاکسار است زبانی دارد یعنی چیزی نویسد قوله از انجا که عجز را با غرور
 گفتگوئی است وقتی در کین گاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت بساط بوی چون تحمل بے
 صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش سبک روحان خوش گذشت خوش گران بیدار
 گران و لفظ خوش یعنی عزیز و دلپذیر آمده الحاصل از نخبه که عجز را با غرور مقارنت است
 نظر بعظمت شاه و خاکسار خود وقتی قابوی فرصت یافته عرض کردم که دو کس سعادتستان بوی
 مانند تحمل و برداشت بی صبران و عاشقان از حد گذشته است و بار تنهائی بر دوش طالبان آقا بسیار
 گران است قوله بجاری تنگی تر از شور محبت فرمودند که تنهائی بود و چنین بود چون شریک

داری میتوان ساخت کسی چه سازد **الحاصل** بادشاه باین عبارت که نمکین زیاده از ملاحت است
 است جواب فرمودند که اگر تنهائی بودی یعنی اگر بار تنهائی من همین بردوش تو گرانی می کرد
 چنین بود یعنی سوال تو درست بود باین چه تو میخواستی شدی چون شریک داری یعنی من هم از
 تنهائی تو شریک محنت دور که هستم میتوان ساخت یعنی چون از طرفین حالت شوق و در طلب
 باشد و اتفاق ملاقات نشود پس حمل بر استغنائی من ننموده موافقت باید کرد یعنی باید جدا شد
 باید شد یا آنکه بادشاه وقتی مصنف را با ملک قمی تبرقیم دیباچه امروزموده بود ایام دوری از ان
 مراد بود و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی یعنی تو تنهادرور نمانده ملک الشعرا هم در تنهائی
 شریک است و این کنایه بر سهیمی و انبازی مصنف با ملک قمی است در ضمن نقل هم بانی یا آنکه تنهائی
 عاشق من نیستی مثل تو دیگر طالبان بسیار اند پس مثل دیگران بدوری و تنهائی ارضی باید شد
 کسی چه سازد یعنی یک کس با بسیار کس چگونه موافقت کند **قوله** فخر دیکت جان و در صد
 هزار نیز نگ است از زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز دانی نگ ظلم و سحر و کرم و حیل و چو
 به چیز و آنچه نقاشان اول بزغال طرح کند **الحاصل** آنکس چه کند که یک جان دارد و صد هزار
 که وحیده کردن ضرور افتد یعنی یک جان بکثرت امور سلطنت چنان جانب دیگر رو آرد یا آنکه یک
 جان و طالبان بسیار پس از ایشان بحیل و پادشاه آمده با تو می سازم و اینقدر با تو محبت کنم ازین
 نیاده چه برخورد نیاز و ادا در این بیت مثال است بر عذر حالت دور از جانب شاه **قوله** اگر
 بشع عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن محج آرم و تابیلین رشک هم ندارم اگر ازین حرف
 زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و در ماندگان می رسم و اینقدر بر چه هم نمیسم **الحاصل**

اگر عشرت سفر نورسپو ربیان کنم خلقی و وطنهای خود گذشته عازم اینجا شوند و تا باین رشک هم
ندام یعنی عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند یا آنکه عشرت یکدم را بسفر نورسپو یا بملازمت
شاه حاصل آمده بیان کنم خلقی غربت اختیار کرده از وطن برآیند و در رشک می آید که رشک
عیش من خواهند بود یا تاب رشکی که خلق عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند نذازم چه
لفظ رشک بمعنی زوال نعمت نیز آمده است از منم طرف خود و اگر ازین سخن خاموش شوم
میتهم که اکثر دوستان و در ماندگان که ازین غافل اند محروم عیش و سعادت خواهند بود

و این بی مروتی هم خوش نی آید قوله متنوی مسکن عیش و عشرت است دکن یا لب

بغربت فتنه ز حرف وطن **الحاصل** بیچا پور بسبب نوازش شاه آنچنان مقام عیش و
عشرت کرده که لب از ذکر وطن تکلیف میکشد و حرف وطن هم واسع الشفتین است
قوله نیست از صبح روز وصل عیب یا رشک بر انشراح شام غریب **الحاصل** شاید که

بسی این شهر بگذرد چنان خوش و پر عشرت است که اگر صبح روز وصل عالم که بسیار خوش است
بر عشرت این شام غریب رشک بر عجب نیست یعنی سزاوار است قوله نعمهای غریب

یکت ز ساز یا هست آری شمه غریب نواز **الحاصل** از آن جهت که بادشاه نعمهای
نادر از ساز خود ریخته است شاه غریب نواز را گفتن سزاوار است قوله در سخن بر کشید مغز

ز پوست یا لفظ معنی غریب دار دوست **الحاصل** بادشاه مغز سخن را از پوست بر کشیده
یعنی خلاصه سخن بیرون آورده یا آنکه جوهر خرد در سخن خود نموده و لفظی را که معنی آن

غریب و نادر باشد دوست میدارد یا خود لفظ معنیش را دوست نادر و برگزیده دارد در صورت

لب من لب عالم وصف عیش
و مسافرت کردن در انداز
وصف وطن از این جهت است
که در وطن خود بودن و نوازش
عشرت کردن نذیران را طاف
و لب معنی غریب یا داور
لفظ نیز آمده در بیض و
عطف و معنی بر صوف و
غریب صفت آن است
و لفظ صفت مقطوع
است و لفظ

اول لفظ موصوف و معنی عزیز صفت است و فاعل دارد باشد و در صورت ثانی لفظ فاعل
و معنی مفعول و عزیز صفت دوست قوله رفتن از کوی او نصیب مباد یا بچس در وطن
عزیز مباد الی حاصل از کوی شاه دور شدن نصیب بچس مباد و این مصرع دعائیه است
از جانب مصنف در حق همکنان و مصرع ثانی تمثیل آن یعنی از کوی شاه رفتن چنانست
که کسی در وطن خود عزیز باشد قوله معنی صورت و فاعل و فاعل از کوی شاه رفتن تریاق
دو اینکه دفع زهر کند الی حاصل وجود شاه صورت و فاعل دوستی را معنی شد و صورت
و معنی صفت تقابل است و الفت شاه دافع انواع تکالیف چون تریاق زهر است قوله
صیت خود را که سرکشور داد یا بهتر تسخیر هر هنر و داد الی حاصل شهرت نام شاه که محیط
و مختلط آفاق است برای همین که هنرمندان را فراهم آورد قوله قسم جان بزند کاش
او را که جز او کسی بهرمانی او الی حاصل جانمن بزند کاشی خود قسم بخورد که مقابل مهربانی
شاه در جهان کجایست یعنی هیچکس نیست و نیز احتمال دارد که مضمون هر دو مصرع از یکدیگر جدا باشد
درین صورت معنی مصرع اول آنکه جان بزند کاشی او یعنی ذات شاه قسم بخورد زیرا که سوگند بر آن
خورده که کمال عزیزش دانند و بغایت معظم انکارند از آن جهت قسم غیر خدا جایز نیست و
این طور قسم مجازا جایز داشته اند و در معنی مصرع ثانی بسبب عدم مشبه به دیگر خود مشبه به
مشبه به گردیده و با بمعنی مقابله شده یعنی اگر کسی بمقابله او باشد همان ذات شاه خواهد بود
قوله نامه در خواندن هنر پویان یا نعل در آتش العجل کو یا نعل در آتش سقر العجل
جلدی کردن و این لفظ اکثر در دعوات و سیفی نامی آند الی حاصل نامه پادشاه

در طلب اسل بنبر جانب میرود از حالتیکه سر یا اضطراب را و العجل خوانند در حیثیت مصرعه
تا نبه جمله حالیم است یا اگر در شایه خطوط خود در طلب نهر فرستاده آفتد شستاق آمدن

که خود را اضطراب است و العجل خواند یعنی عمل دعوت تسخیر میکند **قوله** اگر عذر دراز نفسی گفته شود.

کوتاهی باشد این مدح و تنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجالت اطهار باشد
الحاصل اگر کسی عذر دراز نفسی در میان آورد کوتاهی دریافت انگشت یعنی نادانی اوست چرا که
این مدح و تنای دیگران و شایان بود و دیگر مداحان نیست یا اگر کسی عذر دراز نفسی کند کوتاهی باشد
یعنی فی الواقع دعوی او بکوتاهی راست باشد زیرا که این مدح دیگران نیست که تطویل و تفصیل

آن ناخوش باشد و خجالت درازی سخن بایک نشید **قوله** سامعه در سعادتی و یقاده که در شکر گذار

ناطقه نباید شد **الحاصل** سامعه را از شنیدن مدح شایه سعادتی و دیگر حاصل شده که

شکر گذار ناطقه باید شد و ترقی جمله اول است **قوله** از شادانی گفتن تشکی شنیدن هنوز هم

الحاصل می فهمیم که شنیدن هنوز نشسته شادانی گفتن است **قوله** اما چون آخر سکوت عجز هر دو

سخن خواهد بود دعا احرام کعبه اختتام بسته **الحاصل** لیکن از نیجت که آخر الامر خوشی که لازم عجز

است و چون سخن را بعد خواهد شد دعائیت اختتام کرده **قوله** مصرعه گواجات لب باین باز

کن **الحاصل** اجابت را بگو که لب آیین گفتن بکشا **قوله** غزل عابیه کعبه اهل ابراهیم

با و قبله هیچ و هفت اقلیم باد **الحاصل** ابراهیم باد شله مرجع اسل دل و نه هیچ و هفت

اقلیم باد **قوله** از ره نوبت و حتی بر زمین پیش قدش و هیچ و تسلیم باد **الحاصل**

آسمان از راه که بشکل پشت و است پیش قدر شاه و تسلیم باد و وزین و هیچ و بصفت

و خواص
نسخه
سند
کلام
از طوالت
و غزل
میکویند

و است قوله منسب الى اعظم محبت: كاف منسب الى اخلاصهم و دريغ
 و دريغ و دريغ است حاصل محبت شاه از راهي مطايع اعظم محبت است
 و نصف و يكه حوت اول اين عطف كه كاف است از دست محبت كه مهم است
 با و مان با و قوله في حصص النجاشين و است سلك في حصص و محبت باد
 الحاصل از محبت كه در حیات سلك محبت است يعني خصوصيت است
 شك و در عالم از فرد عمومت با و يعني ترك خواهد نصيب شود قوله تا يذرو عيش و عشر
 القسم و عيش نام عالمش تقسيم باد الحاصل ما در و يا هم و عشر نامي است
 همه عالم قسمت شاه باد و از الفاظ القسم و تقسيم صنعت اشتقاق است قوله
 تا يذرو عيش و عشر است حاشا در اول دويم از هم باد الحاصل حاجت جمله عالم
 و است با و است در حاشا در اول دويم از هم باد و قوله عقل در مخرج استاد
 خوشه چين خوشه تعليم باد الحاصل چين عليه السلام كه استاد كل اند از خوشه تعليم
 خوشه چين باد قوله استان شد ختم بستان خوشه غيبت كل از ابراهيم باد الحاصل
 اختتام كلام اكه بستان رخ شاه شك فوای كل از ابراهيم باد يعني چاكه او سر و عالين
 است حاشا في خبر و خبر و بيان جهان باد و الله اعلم بالصواب
 تمام شد رساله كل از ابراهيم بحق الملك
 الكريم



۲
 دستان مدح شاه
 دستان مدح شاه
 ختم شاه در دولتی
 آن در دستان ابراهيم
 غيبت در دستان ابراهيم
 خوشه چين در دستان ابراهيم
 با و در دستان ابراهيم
 ختم و عطف ضرورت
 الطاف

